

نبود که محتاج تکان یا ضربه‌ای کوچک باشد تا فرو ریزد؟ این ضربه را رشد همان جریان خودآگاهی ملی نواخت. این جریان طی سالهای ۵۰ تا ۵۷ به رغم شکست ظاهری و سکوت گروهها، اوج تازه‌ای گرفته بود و البته وحدت عمومی و صلابت در رهبری امام خمینی، در سرعت این فروپاشی تأثیر بسیار داشت. اینکه آن سرعت، به نفع انقلاب بود یا زیان آن، امری است مورد بحث، لیکن از نظر قانونمندی امور اجتماعی - سیاسی و تنازع و توازن قوای حاکمه با نیروی خودآگاهی معترض ملی، آنچه اتفاق افتاد یک ضرورت عقلایی بود. شاید می‌شد با تمهیداتی آن را به تأخیر انداخت و لیکن حذف آن از سرنوشت آن رژیم (شاه) ناممکن بود.

به این ترتیب، هرگونه نظریه یا تحلیلی که فروپاشی نظام سلطنتی را به عوامل خارجی یا قدرتهای غیرمردمی داخلی نسبت دهد، از دیدگاه بینش علمی یا فلسفه تاریخ، در اشتباه است. معمولاً همه انقلابیون تاریخ، حذف نظام سیاسی موجود و جایگزین کردن نظام سیاسی انقلابی را به عنوان اصلی‌ترین گام در راه تحقق انقلاب تلقی می‌کنند. پس از پیروزی اولیه، تمامی تلاشها و افکار بر روی قبضه قدرت سیاسی متمرکز می‌شود. این چنین تمرکز انحصاری روی قبضه قدرت، خودبخود، در عمل نیز، نوعی حاکمیت سیاسی انحصاری و بلارقیب به وجود می‌آورد. این شکل از حاکمیت سیاسی خود قانونمندیهایی دارد که در اوایل بحث به آن اشاره شد و نتیجه آن استمرار بی‌تجربگیها و خامیها، عدم تصحیح و اصلاح مستمر کارکردها، روابط و بینشها است. قبضه قدرت سیاسی، تنها ابزاری در راه تحقق اهداف و آرمانهای انقلاب است؛ و نه خود آن یا هدف اصلی آن. حاکمیت سیاسی انقلابی بدون تحقق ارزشها به جسمی بی‌روح بدل می‌شود، و هر سیستمی در جهان که از خصیلتها، بینشها و مکانیسمهای تصحیح مستمر خود برخوردار نباشد، انحطاط و مرگ، سرنوشت قطعی آن است.

اکنون که چهارده سال از انقلاب اسلامی بهمن ماه ۱۳۵۷ گذشته و ناکامی یا عقب‌ماندگی در بسیاری از اهداف انقلاب پیش آمده است، گروهی واپس‌نشسته و بر این مدعایند که انقلاب علیه نظام شاهنشاهی فقط جنبه فرهنگی داشته و آن جنبه نیز به ظاهر پوشش و شعائر مذهبی خلاصه می‌شده است؛ غافل از این که رژیم گذشته، تنها یکی از معایب اساسی اش بیگانگی فرهنگی با مردم و ملت بود. اگر بر فرض رژیم شاه در همان سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ با روحانیت (به گمان توافق با وجه مذهبی جریان خودآگاهی ملی) به توافق می‌رسید، و ظواهر و شعائر مذهبی را رعایت می‌کرد، آیا ضعفهای بنیادی و اساسی و کارکردی رژیمش نیز اصلاح می‌شد؟ بنابراین اگر اختلاف خودآگاهی ملی در ایران، با رژیم حاکم آن زمان فقط بر سر رعایت برخی ظواهر و شعائر مذهبی بود، اصلاً سقوط رژیم ضرورت نمی‌یافت و پیش نمی‌آمد. دعوی ملت با شاه بسیار عمیقتر از این بود.

از طرف دیگر اگر چنین پنداری وجود دارد که با تغییر در صورت و ظواهر فرهنگی در کنار ادامه با

تجدید حیات ارزشهای رژیم گذشته، نظام موجود و حاکمیت آن پایدار و ابدی خواهد بود، بنا بر همان سنن الهی و تاریخی، در اشنباه است. رژیم شاه علیرغم ضعفهای بنیادی کارکردی، و ضدارزشهای حاکم بر نظامش، از یک سری امکانات و فرصتها و امتیازات برخوردار بود که حاکمیت سیاسی بعد از انقلاب از آنها محروم است. زد و بندها با قدرتهای بین‌المللی و کسب حمایت همه‌جانبه آنها، قدرت مالی فراوان بویژه در دهه ۱۳۵۰، نظام اداری - تشکیلاتی بالنسبه منسجم و حاکمیت سلسله‌مراتب و نظم متمرکز - که این همه را نظام فعلی به کلی فاقد است. امروز، آن درآمد افسانه‌ای نفت که بسیاری از مردمان را به خواب خوش بینش نفتی آلوده کرده بود تمام شده و چاله‌های افساط و بدهیهای خارجی چنان عمیق شده که اگر درآمد نفت دوچندان نیز شود، امکان بازپرداخت آن نیست.

درآمد ملی به پایین‌تر از ۵۰ درصد درآمد سرانه در سال ۱۳۵۶ نزول کرده است. عقب‌ماندگیها تشدید و طرحها عقب‌مانده‌تر شده‌اند. در آن روز طبقه متوسط - که عامل ثبات رژیمهاست - رو به رشد کمی و کیفی بود و امروز با سیاستهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اعمال شده، رو به انحطاط کمی و کیفی است. آن روز اگر نه قدرت اجرایی که قدرت کارشناسی نسبتاً بالا بود (گرچه بی‌استقلال و محافظه‌کار) امروز آن توان نیز به حدود صفر گراییده، و بالاخره آن روزگار امیدهای بسیاری در حال شکفتن بود و امروز همه امیدها بر باد رفته‌اند و به یأس بدل گشته‌اند.

آن روز نیروهای فعال و جوان، به رغم هر قوت و ضعفی که در بینشها و ایدئولوژیهای خود داشتند و به رغم هر بی‌تجربگی که در امور اجرایی و مملکت‌داری داشتند، لااقل از شور و هیجان و امید وافر و خصلت ملی و نگاه به درون و تواناییها و استعدادهای درونی برخوردار بودند و امروز بسیاری از آنها، آن شور و امید و خوداتکایی را ندارند و عده‌ای به دامان غرب و ادغام در تمدن غرب سرمایه‌داری پناه برده و امید یاری و تغذیه و تقویت خود از جانب قدرتهای غربی را دارند و خصلت بومی و ملی خود را به کلی از دست داده‌اند. آن روز انقلاب و براندازی، چشم‌اندازهای روشن و الگوهای معروف به موفق در جلوی چشمان خود داشت و امروز همه آن الگوها، از درون و بیرون فرو پاشیده و آهنگ بازگشت به دوران قبل از انقلاب خود را کرده‌اند. بالاخره در آن روزگار حرکتی به سوی معنویت و جمع آمدن ملت‌های تحت ستم وجود داشت و امروز نظم نوین به آن راهبرد (استراتژی) پرداخته است که ملتها هر چه کوچکتر و مجزی‌تر شوند. در چنین روزگاری اگر از انقلاب وجه موجهی باقی مانده باشد نه براندازی سیاسی و اقتصادی است - که این نه تنها بهشت برین را بشارت نمی‌دهد بلکه با نابود کردن ته‌سقاط باقی‌مانده از مملکت و ثروتهای مادی و معنوی‌اش جهنمی را در افق ما قرار می‌دهد. جهنمی از جنگ داخلی، تجزیه و فروپاشی کل مملکت، و غرق شدن کل ملت در یوغ سلطه و حاکمیت هژمونی قدرتهای بین‌المللی و بالاخره فقر و فلاکت همچون افغانستان - بلکه اصلاح و تغییر بنیادی در بینشها و اندیشه‌ها

است؛ از مسئولین و حاکمان تا مردم و حکومت‌شدگان. تحولی که در مجموع ماهیت سلطه‌پذیری را در ملت و دولت ما تصحیح و محور نماید و خصلت نگاه به خود و درون ملت را رشد دهد.

در چنین شرایطی آیا حکومت و دولت برای بقا و استمرار انقلاب و در نتیجه موجودیت عمومی خودش راهی بجز بازگشت به این حقیقت دارد که جریان خودآگاهی ملی ایران و ایرانی که در دهه ۵۰ با سرعت رشد و نمو نمود و موجب سقوط رژیم وابسته و بیگانه پهلوی شد علاوه بر عنصر مذهبی، عنصر استقلال‌طلبی و استمرار هویت ملی و تاریخی، و "عنصر ارزشی"، یعنی آزادی و عدالت‌طلبی را نیز به صورتی بسیار پررنگ در ذات خود داشت. بدون این سه عنصر، خودآگاهی ملی ایران و ایرانی از صفت کمال و تعامیت برخوردار نیست و نمی‌تواند در دنیای معاصر، با همه طوفان‌هایی که بر استقلال و هویت‌های تاریخی ملی وزیدن گرفته است، از توان استمرار و بالندگی برخوردار باشد و در انبوه مشکلات و بن‌بست‌های این عصر امید به بقا و وحدت و شکوفایی را حفظ نماید.

این است مسئله اصلی و جوهری امروز انقلابی که در زمان خود عظیم و شکوهمند و بی‌نظیر بود و در ذات خود سرشار از آرمانها و تواناییها و استعدادهای مردمی، فرهنگی، مادی و طبیعی. کسانی که با فرهنگ قرآن انس و الفتی دارند می‌دانند که خداوند بقا، شکوفایی و عظمت هیچ قوم و ملت و امتی را تضمین نکرده مگر در عملکرد صحیح و تقوی‌های اجتماعی و انسانی آنها، که رقم‌زن بقا و عظمت آنها است.

(ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعدهم لئنظر کیف تعلمون).<sup>۲</sup>

پی‌نوشتها:

۱. سوره اعراف، آیه ۳۴.

۲. سوره یونس، آیه ۱۴.

جهان را به آهن نشایدش بستن  
به زنجیر حکمت ببند این جهان را  
"ناصر خسرو"

به مناسبت نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری

## توسعه در استقلال، نظم نوین\*

۱ - در این ایام، موضوعی که بیش از همه چیز مطرح و مورد بحث و تبلیغ قرار دارد، مسئله توسعه و بازسازی کشور در قالب سیاستهای معروف به تعدیل اقتصادی است. به همین جهت، همزمان با انتخابات ریاست جمهوری، بحث برنامه دوم عمرانی، با همان سیاق و سمت‌گیری که بر برنامه اول سایه افکن بود موضوع روز شده است.

در حالی که هنوز بیش از یک سال به پایان دوره برنامه پنج ساله اول باقی مانده است، کمی و کجا نسبت به نتایج و عواقب و ارمغانهای آن برنامه، و متقابلاً، هزینه‌های مادی و معنوی که از موجودی این ملت برای آن صرف شده است، رسیدگی، سنجش، ارزیابی و عبرت‌گیری صورت گرفت؛ تا برای تدوین و تصویب و اجرای برنامه دوم از آنها دستمایه‌ای به دست آید؟

نه تنها صاحبان نظر و کارشناسان بی طرف به چنین کاری دست نزده‌اند، حتی مجلس شورای اسلامی، به عنوان قوه مقننه نظام موجود کشور، که مسئول اصلی و قانونی ارزیابی و تصمیم و تصویب در برنامه‌های دولت یا قوه مجریه به شمار می‌رود، چنین کاری را آغاز نکرده و یا نتیجه و نظر خود را اعلام ننموده است. صرف تعریف و تمجید قوه مجریه نسبت به برنامه‌ها و سیاستها و عملکردهای خود،

---

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲ چاپ شده است.

نمی‌تواند صورت معتبر و قانونی داشته باشد. زیرا که اولاً در نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن، اصل حاکمیت مردم، در پرتو اصول و مبانی اسلام، به صراحت پذیرفته شده است. در چنین نظامی و بر طبق چنان قانون اساسی، قوه مجریه به تنهایی نمی‌تواند خود قاضی و ارزشیاب کارهای مورد تعهد قانونی خود باشد. ثانیاً ایده برنامه‌های پنج ساله (دوره‌ای) مبتنی بر این اصل است که در پایان هر دوره معین، از طرف مقامات ذیصلاح و یا در نهایت، مردم و شهروندان که موضوع اصلی و شاید یگانه موضوع هر برنامه توسعه اجتماعی - اقتصادی می‌باشند، نتایج عملی و نظری و حتی اهداف اولیه، سیاستها و بینشها مورد ارزیابی و قضاوت جدید قرار گرفته، اصلاحات لازم در آنها و کل برنامه به عمل آید، و برنامه بعدی با این گونه اصلاحات طراحی گردد.

در حال حاضر، نسبت به برنامه اول، چنین بازنگری اتفاق نیفتاده است و حتی نسبت به سمت‌گیری اساسی آن برنامه - نگاه به خارج - هنوز بحثی جدی صورت نگرفته و به خصوص مردم که بهره‌مندان اصلی و نهایی از محاسن هر برنامه و خسارت‌دیدگان از زیانهای آن می‌باشند، هرگز در جریان این امور قرار ندارند. با این همه، مسئولین ما متوقع حضور آنها در انتخابات می‌باشند.

۲ - دیرزمانی است که در سطح جهانی، و از زمان مشروطیت تاکنون در کشور ما، حضور مردم یکی از مسائل مورد بحث و تبلیغ حاکمان بوده است و معذک سوء تفاهمات بسیاری حول آن وجود دارد. حضور مردم، فقط به معنای فرمانبری یا شنیدن یک سویه خطابه‌های مسئولین و صاحبان قدرت و صرفاً تأیید و تسلیم نیست بلکه به معنای آگاهی و معرفت نسبت به اوضاع و احوال کشور و جهان و موقعیت، توانها، استعدادهای خود و کشورشان در فضای جهانی و تاریخی نیز می‌باشد؛ همچنین آشنایی به آنچه که ضرورتاً در چنین فضا و زمانی می‌باید انجام شود.

هدف از "حضور مردم" آن چنانکه *الف*) از مبانی و اصول زندگی اجتماعی ناشی از تعالیم شرع مقدس اسلام برمی‌آید. *ب*) یافته‌ها و دستاوردهای جامعه بشری، در زمینه فلسفه سیاسی، بویژه در سه قرن اخیر، حکم می‌کنند، عبارت است از اینکه:

(۱) نظارت و ارزیابی و کنترلی نسبت به اعمال و روشها و بینشهای صاحبان مسئولیت و قدرت از جانب مردم صورت بگیرد؛ به خصوص در امور مالی.

(۲) رأی صاحبان نظر و اندیشه و تجربه و دانش به مسئولین و مقامات قدرت ارائه شود و در واقع مشارکت اندیشمندان، دلسوزان، کارشناسان و متعهدان به سعادت ملت و نظام و کشور تحقق یابد. بدین ترتیب، بسیج توان مادی و معنوی مجموعه ملت و دولت در راه حراست از سلامت، اقتدار، بقا و ترقی کل مملکت صورت گیرد.

(۳) مردم عادی یا آنها که به علت مسائل معیشتی روزمره، فرصت مطالعه و اندیشه در امور فراتر از

زندگی فردی را نمی‌یابند، در جریان امور قرار گیرند، و در بحث و مبادلات فکری و تفدهای صاحب‌نظران غیردولتی با مسئولین، نسبت به امور جامعه مطلع گردند، تا در اتخاذ مواضع و انتخاب مقامات بدانند که به چه چیز و چه برنامه و مشی و سیاستی رأی می‌دهند و کدامین طریقت از حیات سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی را انتخاب می‌کنند.

(۴) با حصول شرایط فوق، عموم مردم نسبت به قوانین، ضوابط و فرامین دولتها، که هیچ جامعه‌ای بدون آنها نمی‌تواند برقرار باشد، آگاه، صمیمی و مجری و مطیع باشند؛ و این خود وجهی از حضور مردم و اشتراک و یگانگی آنها با نظام و دولت می‌باشد.

۳- دولتها و نظامهایی، مثل رژیمهای کمونیستی، در جهان بوده یا هستند که مدعی دستیابی به منابع علم و فرهنگ، فراتر از جامعه و ملت خویش می‌باشند. لذا خود را از بحث و انتقاد صاحبان نظر، غیر از عوامل خودی یا مخالف خود، مستغنی پنداشته و نسبت به مردم، برای خود بیست و قیمومیت قایل بودند. آنها، هرگاه در جذب توانها و استعدادهای مردم یا جلب مشارکت و همکاری و وفاداری آنها ناتوان می‌شوند، به حربه‌های زور و تبلیغات و آموزش و پرورش جهت‌دار خود پرداختند. ولی فوران نابسامانیها و ناکامی در برنامه‌ها و اهدافشان، از حدود سی سال قبل، و سرانجام خروش مشکلات اقتصادی - سیاسی و فرهنگی از درون، و سپس هجوم شرایط جهانی و دشمنان از بیرون، آنها را به تسلیم همه مواضع و بازپس نشینی از کلیه دعاوی و آرمانها و سقوط در دامان همان دشمنان دیرینه واداشت؛ و این بود واکنش تاریخ، فطرت بشری و قانونمندی جوامع انسانی و سنتهای الهی در برابر آن رژیمها و آن پینشها و پندارها.

در رژیم شاه هم، به نحو دیگری، خود را از راهنمایی و حضور مردم بی‌نیاز می‌پنداشتند و مدعی بودند که هر جاکم و کسری داشتیم، با خریدن خدمات و راهنماییهای بیگانگان (به ادعای خودشان، دول و مثل پیشرفته غرب) رفع نیاز می‌کنیم. سرانجام کار آن رژیم، برملا شد و پوسیدگی درونی آن و فروپاشی ناگهانی آن را نیز در برابر چشمان خود دیدیم. رژیمی که با هر داعیه، و مرام، خود را قدرتمند پندارد - به فرض واقعیت این پندار در جهتی از جهات یا وجهی از وجوه قدرت - هرگاه تنها به اعتماد این قدرتمندی دچار خوش خیالی و خواب سنگین گردد، از اصلاح و بهبود مستمر وضعیت درونی خود غافل بماند، چنین سرنوشتی را خواهد داشت.

اما اگر رژیم شاه، مدعی خرید خدمات بیگانگان با هر قیمت بود، اولاً تضاد و تفاوت فرهنگی سیاسی و مالی با آنها نداشت و ثانیاً از توان مالی و پولی هم برخوردار بود. اما دولت و نظام جمهوری اسلامی، این هر دو شرط را نیز فاقد است. اگر این نظام، نگاه خود را از درون و از توانها و استعدادهای درونی جامعه برگیرد، خرید خدمات خارجی، برای آن بسیار گرانتر و مستلزم پرداخت هزینه‌های مالی،

فرهنگی و اجتماعی بسیار خواهد بود؛ که واپس نشینی از بسیاری از مواضع و دعاوی و وام‌گیری از همان خارجی‌ان کمترین آنها است.

پس حضور مردم به معنای مبادله مؤثر و متقابل علم و اطلاع و نظر، بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان از یک سوی، و نظارت و کنترل مستمر مردم بر دولتیان از سوی دیگر است و لاغیر؛ و این است معنای واقعی حاکمیت مردم و اسلام هر دو. بدین ترتیب است که حضور و نظارت مردم، عامل کنترل و تصحیح مستمر حاکمیتها از بیرون نظام می‌گردد.

۴ - علاوه بر نظارت مردم هر سیستم انسانی و اجتماعی - آگاه و عقلایی - بدون ابداع و استقرار یک نظام بازرسی، و تصحیح و کنترل در درون همان سیستم پایدار باقی نخواهد ماند. نمی‌توان به امید نظارت نهایی مردم به هنگام انتخابات و رأی منفی آنها، منتظر پایان دوره مسئولیت بود، و در میان دو انتخابات کارها را به امان خدا رها کرد.

در نظامات اجتماعی - سیاسی، هیچ کار و برنامه‌ای - و حتی انجام تکالیف قانونی - بدون وجود سیستم بازرسی و تصحیح و کنترل مستمر به پیش نمی‌رود. این نظام بازرسی و نظارت، امروزه صورت و ضرورت علمی - تجربی قاطعی در هدایت سیستمهای انسانی و یا فیزیکی یافته است. از زمانهای پیشین نیز به دلالت بینشهای فلسفی یا جهان‌بینی توحیدی، این بینش مورد قبول و تأکید بوده است. جامعه، به ویژه جامعه در حال تحول، موجودی است متحرک. وجود نظام تصحیح و ترمز، اصلی‌ترین و سرنوشت‌سازترین ضامن صحت حرکت آن می‌باشد و به هر میزانی که بر سرعت حرکت افزوده شود، اهمیت حیاتی ترمز و تصحیح، و لزوم پیچیدگی و تکامل آن عمق و وسعت بیشتری می‌یابد.

اگر دو عامل فوق - حضور مردم به عنوان عامل نظارت و کنترل و مبادله اطلاعات از خارج سیستم، و نظام نظارت و تصحیح و کنترل مستمر از درون سیستم و در سطوح مختلف آن - وجود نداشته باشد، سرنوشت نظام به سرانجام ماشینی می‌ماند که در سراسیمی تند، ترمز بریده و به پیش می‌رود، و راننده و هدایت‌کننده آن به جای تدبیر و مهار و کنترل کردن سرعت ماشین، پای به گاز بفشارد. سرنوشت چنین ماشینی، به دلالت عقل و تجربه تاریخی و موازین جهان‌بینی اسلامی، معلوم و مشخص است. ابداع تمام نهادها و ابزارهای انتخابات دوره‌ای، حضور مردم، مجلس، مطبوعات و سازمانهای نظارتی داخلی قوه مجریه صرفاً به خاطر ایفای همین نقش تصحیح و کنترل می‌باشد، و در اجرای صحیح‌تر این وظیفه است که توجیه عقلایی و علمی و منطقی و شرعی می‌یابند. در غیر این صورت، به هزینه‌های مادی و اجتماعی و ارزشی که برای آنها می‌شود نمی‌ارزد.

اما این سرنوشت یا تحرک شتابنده به سوی پرتگاههای هلاکت و نابودی ممکن است به صورت:

الف) انحطاط و ذوب شدن سریع و مداوم هستی جامعه و نظام از جهات مادی و معنوی، و یا اقتصادی و اخلاقی، و گسستن مناسبات و پیوندهای اجتماعی بروز کند؛ که معنای آن مرگ و حیات اجتماعی و ملی است. ب) با انفجار و واکنشهای شدید و خشن و افراطی و برانداز روبرو شود. ج) و یا هر دوی این حالات بروز کند.

در این صورت، آینده و سرانجام روشن و امیدبخشی در انتظار ملت و مملکت و نظام نیست و به عکس روزگاران تلخی و تاریکی عظیمی در پیش خواهد بود.

۵- در کشور ما از دیرباز، شکل و صورت ظاهری از نهادهای نظارتی و بازرسی موجود بوده است ولی هیچگاه این نهادها وظیفه خود را انجام نداده‌اند. انتخابات مجلس، روزنامه‌های ناشر افکار، نهادهای نظارتی درون قوه مجریه مثل ادارات بازرسی و ارزشیابی، سازمان برنامه و بودجه، سازمان امور استخدامی، وزارت دارایی و... هر یک می‌بایست در سطحی معین و در بخشی از امور و روندهای مربوط به قدرت سیاسی یا مسائل عملکردی و اجرایی و یا رفتارهای مسئولین، وظیفه و نقش نظارت، تصحیح و کنترل مستمر سیستم را بازی کنند. ولی در حال حاضر همه اینها یا متوقف‌اند و یا همچون سازمان بازرسی کل کشور، در جمع عظیم روندهای اداری و اجتماعی و فساد و بی‌قانونی، نقشی کم‌رنگ و کم‌تأثیر دارند. در مجلس شورای اسلامی انواع نقد و اعتراض بر اعمال مسئولان یا برنامه‌ها و سیاستهای دولتی صورت می‌گیرد، لکن این بحثها تأثیری در روندها ندارد و دست آخر همان می‌شود که قوه مجریه می‌خواهد (بحثهای داغ نمایندگان و رؤسای کمیسیونها در بودجه سال ۱۳۷۲ و سرانجام آن، نمونه واقعی است از این کیفیت). در مطبوعات و نشریات انواع نقدها به سیاستهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حکومتی صورت می‌گیرد و صاحب‌نظران گوناگون با دلائل و شواهد، ارقام و آمار، عواقب برنامه‌ها و استراتژیها یا عملکردها را متذکر می‌شوند ولی راه یک سویه و از بالا به پایین است، و مسیر انتقال تجربه‌ها، توصیه‌ها، پیشنهادهای مسئولان، و حتی ناله و تظلمهای دلسوزانه به طرف بالا مسدود است. در عین حال، به حضور مردم در صحنه سیاسی و اجتماعی دلخوش داریم و می‌بالیم!

سازمان برنامه و بودجه که قانوناً مسئول و مکلف به نظارت و کنترل و تصحیح عملیات برنامه‌ای و توسعه اقتصادی - اجتماعی در برابر دستگاههای اجرایی است، هرگز در عمل این وظیفه را ایفا نمی‌کند و به صورت صندوق توزیع اعتبارات بین دستگاهها - حسب قدرت آنها و بدون اراده و کارشناسی خود - تبدیل شده است؛ سازمان امور استخدامی نقش امضاکننده گسترش بی‌کیفیت و رشد سرطانی بوروکراسی شده است، وزارت اقتصاد و دارایی که نظارت و کنترلهایی را بر عهده دارد نیز به همچنین ادارات بازرسی و ارزشیابی درون دستگاههای اجرایی هم عملاً متوقف و تعطیلند. در چنین حالتی و در غیاب یک نظام نظارت و کنترل در تمام سطوح و وجوه، آیا وضع ما به همان ماشینی که در سراسری



ترمز بریده، به پیش می‌شتابد، شباهت ندارد؟

عجبا که در این روزگار و در چنین شرایطی سیاستهایی به نام شوک درمانی طرح می‌شوند و با سرعتی شتابنده برآند که ملت و مملکت و نظام را به نوعی تحول سریع بکشانند. آیا این سیاست، به پای برگاز فشردن راننده یک اتومبیل بی‌کنترل و ترمز در سرازیری تند، شبیه نیست؟ در زمانی که نظام تصحیح و نظارت مردمی، قانونی و اداری در درون دولت یا بین قوای مقننه و مجریه، و یا در میان مردم و دولت، چنین بی‌رنگ و بی‌روح شده، ما در اندیشه تحول سریع آن هم تحول به سوی جذب در بازار جهانی می‌باشیم! در حالیکه همین مفهوم، متضمن تغییرات و تحولات عظیم و فاجعه‌آمیز و زیر و رو شدنی و وحشتناک در کل جامعه و نظام حاکم ماست. به این جهت است که دولت، مسئولین و مقامات اصلی کشور، اگر در واقع نسبت به آینده ملت، مملکت، ارزشهای اسلامی و انقلابی نگرانند، ناگزیرند که با سرعت در اندیشه باز کردن راه حضور مردم - به مفهومی که مذکور افتاد - و استقرار یک سیستم زنده و فعال بازرسی و کنترل و تصحیح در جامعه باشند. در غیر این صورت نه امنیت و ثباتی در انتظار ما هست و نه در این فضای سراسر فشار و خصومت جهانی با ایران و اسلام، امید مقاومتی می‌توان داشت.

۶ - مسئله اصلی و محوری در کشور ما، که در پیش‌روی هر اندیشه حکیمانه یا رهبری اندیشمند قرار می‌گیرد، ایمان و اعتقاد به چند نکته است:

۱ - ۶ - بازسازی اقتصادی، صرفاً امری اقتصادی نیست. بازسازی اقتصادی به انتخاب این یا آن سیاست اقتصادی یا تعیین اولویت این طرح یا آن پروژه و... خلاصه نمی‌شود. هر سیاست اقتصادی که انتخاب شود، در بستری از روابط و مناسبات یک سوبه و بی‌نظارت، و از بالا به پایین، که چکیده نظام سیاسی - اداری موجود ما است، به دلیل فقدان ابزارهای نظارت و کنترل عمومی، عملاً به فساد و خسران می‌گراید. لذا بازسازی سیاسی - اداری مقدم بر هر نوع برنامه، سیاست یا بازسازی اقتصادی است. توسعه و بازسازی اقتصادی، اگر از وجه مدیریت و هدایت آن نگریسته شود، خود یک امر سیاسی - فرهنگی است و لذا پیوسته در هر برنامه اقتصادی باید کیفیت توزیع قدرت سیاسی و مدیریت آن مدنظر قرار گیرد و به صورت مستمر به بهبود و اصلاح آن اندیشیده شود.

اگر با روشن‌بینی و حکمت و تدبیر بیشتری برنامه اول را تدوین می‌کردند و بازسازی سیاسی را در آن تقدم و اولویت بخشیده و رشد اقتصادی را فرعی به آن می‌ساختند، قطعاً نتیجه‌ای بهتر از آنچه که امروز گرفتار آن شده‌ایم به دست می‌آمد. در برابر هیچ رشد اقتصادی در زمینه تولید و سرمایه‌گذاری، و رشد منفی در تولید ملی (به قیمت ثابت) و انحطاط (توسعه منفی) در امر انسانی و رفاه اکثریت مردم، گسترش فقر و بی‌عدالتی و نارضایتی روزافزون، و انحطاط اخلاقی و سست شدن پیوندهای اجتماعی، حدود ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی با بهره‌ای سنگین و استثنایی، و کاهش شدید اعتبار مالی - پولی کشور در

محافل بانکی و اقتصادی دنیا نصیب ما شد. اینها همگی نتیجه آن نظام سیاسی است که فاقد سیستم کنترل و نظارت در سطوح مختلف خود است.

۲ - ۶ - مسئله امروز کشور ما این نیست که چه کسی حکومت می‌کند، بلکه این است که چگونه حکومت می‌شود. اصل حرف و داعیه صاحبان اندیشه پایبند به منافع و مصالح ملی در تغییر و بهبود چگونگی حکومت کردن است؛ تغییر در مقامات و مسئولین، از هر رده و مرتبه، فرع بر آن است و به تبع آن تعیین می‌شود. و این مهمترین امری است که در انتخابات ریاست جمهوری آینده می‌باید مدنظر ملت قرار گیرد.

۳ - ۶ - اتکای ملتها به خارج، در طول تاریخ، همیشه راهی عقبیم و ضررآفرین بوده است. ولی ضرر این بینش و خط سیاسی - اقتصادی نسبت به استقلال و منافع ملی یک کشور در جهان امروز، بسیار قطعی‌تر و عمیق‌تر است. معذک سمت‌گیری کلی برنامه اول توسعه اقتصادی کشور نگاه و اتکا به خارج بود. هنگام طرح برنامه اول در مجلس شورای اسلامی، این نکته (جهت‌گیری محوری برنامه) گرچه از جانب برخی از اهل نظر و اندیشه تذکر داده می‌شد، ولی در مجلس مورد اعتنا قرار نگرفت و برنامه به همان ترتیب تصویب شد. بعد از آن هم به دلیل فقدان نظارت و کنترل در عمل و اجرا، عوارض آن بسیار سریع‌تر و شدیدتر از آنچه پیش‌بینی شده بود، تحقق عملی یافت. اکنون جای آن دارد که در انتخابات این مسئله مورد توجه عموم باشد و کاندیداها موضع خود را نسبت به این نوع سمت‌گیری معلوم نمایند. زیرا که این اساسی‌ترین معیاری است که به آینده و سرنوشت و استقلال و موجودیت کشور مربوط می‌شود.

\*\*\*

۷ - سمت‌گیری نگاه به خارج مستلزم پذیرش مفهوم بازسازی و توسعه از دیدگاه کشورهای شمال (یا غرب صنعتی) است. در حالی که این مفهوم با آنچه که صاحب‌نظران مستقل و غیروابسته - در جنوب - از آن برداشت می‌کنند تفاوت ماهوی داشته و حتی در مواردی نیز مغایرت دارد. در جنوب، بازسازی و توسعه اقتصادی به معنای خروج از دور باطل وابستگی - توسعه نیافتگی، انتقال از اقتصاد و نظام اجتماعی سنتی به مدرن و نیز انتقال از جهالت به بینش و آگاهی، توسعه انسانی، بازیافت خود و هویت ملی، اشتراک و بسیج استعدادهای جامعه، گسترش فرهنگ کار و خلاقیت... است. در شمال، منظور از بازسازی و توسعه جنوب، تأمین امنیت منابع مواد خام و بازار مصرف کالاها، و نیز فراهم شدن زمینه برای صدور سرمایه‌ی مازاد (وام یا سرمایه‌گذاری مستقیم) و ضایعات و فضولات، برای کسب سود بیشتر است. این دو مفهوم جز در موارد معدود، و در سطحی محدود با مفهوم جنوبی یا جهان‌سومی بازسازی و توسعه تطبیق نمی‌کند. تاریخ یکصدساله گواه است که شمال، پیوسته برداشت خود را از توسعه با جبر

سیاسی، نظامی یا اقتصادی و فرهنگی به جنوب تحمیل کرده است. از این رو، توسعه روزافزون شکاف و فاصله بین جوامع شمالی و جنوبی، به صورت یک واقعیت عینی و فاجعه آمیز درآمده است. اینکه خود ملتها و دولتهای جنوبی در حاکمیت اینچنین روابط و فاصلهها نقش مؤثر دارند مسئلهای است که حائز اهمیت اساسی می باشد. کشورهای شمال آنقدر قدرت و ثروت و توان اقتصادی - سیاسی و نظامی دارند که اگر به فرض محال همه جنوب متحد و یکپارچه شود، قدرت براندازی نظام اجتماعی - اقتصادی آن را ندارد؛ ولی لاقلاً ملتها و دولتهای جنوبی در پذیرش و تسلیم نسبت به سلطه و حاکمیت شمال، در داخل خود، نقش مؤثر داشته و دارند. وابستگی و استعمارزدگی یک امر ضروری و غیرقابل اجتناب یا پیشگیری نیست و ملتها هر زمان که خواسته و اراده کرده اند، به کاهش و حتی حذف روابط استعماری توانا بوده اند.

**نگاه به خارج یعنی پذیرش رابطه برتری و سلطه و حاکمیت شمال؛ یعنی امپریالیسم پذیری و فراموش کردن ارادی و عمدی خود ملی، و استعدادها و تواناییهای مادی و معنوی ملی.**

در کشور ما طی دوازده ساله بعد از انقلاب، تا سال ۶۸ عیب و نقص اجرایی فراوان وجود داشت و بینشهای ضد توسعه ای چندی نیز حاکم بود که در مجموع تولید و رشد اقتصادی - اجتماعی را کاهش داد. ولی آنچه که طی چهار سال اخیر در این زمینهها صورت گرفته است، از لحاظ وسعت و کیفیت قابل مقایسه با دوره پیشین نیست. حتی برخی دستاوردهای معدودی که به عنوان نتیجه عملکرد برنامه اول ارایه می شود، بخش اعظم پیشرفت و سرمایه گذاری - بخصوص ارزی - خود را قبل از این دوره (۱۳۷۲ - ۱۳۶۸) صورت داده بودند، و راه اندازی آنها در برنامه اول صورت گرفته است. برنامه اول جز تأسیس چند منطقه آزاد برای جاری کردن هر چه بیشتر سیل واردات کالاهای مصنوع خارجی به کشور، کار مهمی انجام نداده یا اگر داده است در برابر هزینه های مالی و مادی و معنوی و انسانی که از موجودی ناچیز و فقیر این جامعه پرداخته است، بسیار ناچیز است. در برنامه اول بود که سیل کالاهای مصرفی و لوکس خارجی به نحو وحشتناکی به داخل سرازیر شد و برای همان کالاها تاکنون بیش از ۳۰ میلیارد دلار بدهی با بهره های گران، بر دوش مملکت افتاد. در برنامه اول است که سیل پیمانکاران و دلالان و واسطه های خارجی به نام کارشناس - با هزینه هایی چندین ده برابر هزینه های کارشناسان ایرانی - به کشور سرازیر شدند، تا بسیاری از تحقیقات یا مطالعات قبلاً انجام شده را مجدداً و مکرراً انجام دهند... و بسیاری دردهای دیگر!

چنانکه در آغاز این نوشتار اشاره شد، شروع به تدوین و تصویب برنامه دوم، بدون بررسی، ارزشیابی همه جانبه عملکردها، سیاستها و حتی اهداف، و بخصوص هزینه های ارزی - ریالی آن، و راه جبران آنها، اشتباهی عظیم است که آثار و عواقب آن در آینده کشور غیرقابل جبران است. چنانکه برنامه

دوم با همان سبک و سمت‌گیری و بینشهای حاکم بر برنامه اول ادامه یابد، به زودی تمام ایران به منطقه آزاد مبدل خواهد شد؛ یعنی جایگاهی (فقط) برای ورود و فروش کالاهای خارجی؛ و دیگر تولیدی وجود نخواهد داشت که به صادرات بینجامد. و حاصل آن البته چندین میلیون بیکار و گرسنه در کنار این مناطق آزاد می‌باشد.

پس تردیدی باقی نمی‌ماند که سیاست نگاه به خارج هیچ یک از ضرورت‌های توسعه و بازسازی کشور، براساس نیازها و شرایط بومی را پاسخ نمی‌دهد؛ بنابراین کاهش دهنده وابستگی و توسعه‌نیافتگی نیست و برعکس، استقلال اقتصادی را بکل نابود خواهد کرد. راهی که کشور برزیل یک ربع قرن طی نمود و امروز به رغم برخورداری از منابع و ذخایر طبیعی سرشار و جمعیتی نه چندان زیاد (نسبت به مساحت) و زیرساخت‌های اقتصادی پیشرفته، به وضعیتی آنچنان اسفبار گرفتار آمده که راهی برای خروج از آن در افق دید خود ندارد!

۸- فضای جهانی: در بحث از توسعه و بازسازی کشور، تنها نمی‌توان دید و نظر را معطوف و محدود به فضای داخلی نمود. باید در نظر داشت که ما در چه محیط و جهانی، و در چه تاریخی قرار داریم و حیات و بقا و نوسازی کشور ما، گذشته از ارزشها و آرمانهای شخصی، گروهی، و ملی، در چه موقعیت جهانی و منطقه‌ای باید صورت گیرد.

۱- ۸- عامترین و کلی‌ترین خصوصیت جهان امروز این است که دنیا در هر صورت در حال تغییر و تحول است؛ تغییر با سرعتی بیش از اعصار و دوره‌های گذشته. در این تحولات تاریخی و دوران ساز، قطعاً عده‌ای از کشورها و ملت‌ها پیش می‌روند و از حیات و تمدنی مستحکمتر برخوردار می‌شوند، و عده‌ای برعکس، عقب می‌مانند و سرانجام فرو می‌افتند. وقتی همه دنیا در حرکت و پیشرفت است، کند حرکت کردن و پرداختن به مسائل فرعی و دلخوش داشتن به درگیریهایی برای اشغال و انحصار قدرتهای موقت و زودگذر سیاسی، خود باعث عقب‌ماندگی بیشتر و سرانجام، مرگ و انحلال ملی - اجتماعی می‌شود.

۲- ۸- ویژگی دیگر دنیای معاصر، تقسیم جهان به دو قطب عقب‌مانده و پیشرفته یا اغنیاء و قدرتمندان در برابر فقراء و ضعیفان، و به بیانی شمال و جنوب است. امروز ماهیت روابط بین‌الملل به نحوی است که فاصله و شکاف بین این دو طبقه - و این دو قطب از بشریت کنونی - عمق و وسعتی روزافزون می‌یابد. این حقیقت را نه افرادی احساساتی و شعاری، و یا ساده‌اندیش در جهان سوم (جنوب)، بلکه جمیع روشن بینان و صاحب‌نظران بالتسبه مستقل و انسان دوست شمال کشف کرده و مورد توجه قرار داده‌اند. حتی اصطلاح شمال و جنوب و یا اغنیا و فقرا نیز ابداع ایشان است نه ما جنوبی‌ها.

حدود سی و پنج سال قبل اندیشمندان مجاری‌الاصغر غربی، به نام تیورمند، این واقعیت را مطرح کردند که

اندیشه مارکس در مورد دو قطبی شدن درون جوامع صنعتی به تحقق نپیوسته بلکه در سطح جهانی کل جامعه بشری دو قطبی شده است. قطبی صنعتی و پیشرفته که رو به رشد و قدرت اقتصادی - سیاسی (در هر دو بلوک غرب و شرق آن روزگار) دارد و قطبی عقب مانده، فقیر و رو به ضعف و انحطاط. در دهه های اخیر نیز همین دو قطبی شدن جهان از جانب شخصیت های سیاسی و اقتصاددانان و جامعه شناسان و نیز محافظی چون کمیسیون برانت، کلوپ رُم، کلوپ پاریس و... مطرح شده و اثبات و احراز گردیده است.

۳ - ۸ - شمال، قدرت سیاسی - نظامی، ثروت، صنایع، علم و تکنولوژی، مدیریت و عقلانیت را گرد آورده، به نوعی از تعادل و وفاق ملی نائل آمده و بر منابع طبیعی و انسانی و بازارهای جهان تسلط یافته و تنها مشکل آن، نواقص ذاتی سیستم اقتصادی - اجتماعی آن است.

در جنوب، برعکس، ضعف، فقر، جهالت، شکاف عظیم طبقاتی، فقدان اندیشه و مسئولیت اجتماعی - ملی، و فساد از هر نوع جمع شده است. طی دورانی، مقاومت یا مبارزه با تهاجم و نفوذ شمال، در بخش هایی از جنوب یا سراسر آن وجود داشت و امروز به دلایل گوناگون، این مقاومتها رو به کم رنگی و حتی توقف و تعطیل گزرده است. طی قرن نوزده و بخش اعظم این قرن، نفوذ شمال در جنوب، به شکل تهاجم نظامی، سیاسی، تبلیغاتی، یا ترفندهای اقتصادی - فرهنگی از سوی یک دولت نسبت به یک کشور معین صورت می گرفت. ولی امروز، شمال به مجموعه ای متحد و سازمان یافته مبدل شده، تهاجم آن بُعد جهانی و همگانی یافته است و با استفاده از تکنولوژی های جدید تبلیغاتی و خبری و... صورت می گیرد. امروز شمال با قاطعیت و سرعت بر سر آن است که مرزهای ملی، هویت های فرهنگی، و استقلال های اقتصادی - سیاسی را به طور یکجا و همه جانبه از میان بردارد، و جهان را به یک دهکده جهانی تبدیل کند؛ که در آن انحصارات فراملیتی در ظل حمایت قدرتهای سیاسی - نظامی شمال فرماندهی کنند. دو ارگان قدرتمند جهانی، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، وجه اقتصادی و گاه سیاسی این برنامه را بر عهده دارند. اما عجب این که امروزه در جنوب، نه مقاومت بلکه برعکس، دولت ها خود بر در سرای دو ارگان فوق صف کشیده، با پذیرش بی چون و چرای شرایط و الگوی توسعه آنها، امحای مرزها و هویتها، و انحلال اقتصاد خود در اقتصاد جهانی - تحت رهبری شمال را می طلبند.

۴ - ۸ - شمال حدود نیم قرن دغدغه و مسئله اصلی خود را که رشد مستمر اقتصادی است، زیر پوشش جنگ سرد و تنازع با قطب مخالف خود - کمونیسم - سازمان داد، در پرتو آن به رشد و توسعه اقتصادی عظیم دست یافت، و به انباشتن قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی و تکنیکی فراوان و توان فرهنگی متناسب با آن نائل آمد. در این مدت تسلیحات و صناعت نظامی - دفاعی یا تهاجمی - محور یا عمده ترین ابزار حرکت اقتصادی - سیاسی بود. ثمره و نتیجه این تراکم و تمرکز قدرت، که با اندیشه و تدبیر و سازماندهی شمال - و البته به هزینه جهان سوم - و در چارچوب اصول و ایدئولوژی نظامی

سرمایه‌داری، صورت گرفت، دو قطبی شدن جهان در شکل موجود آن بود. در دوران جنگ سرد، مقاومتها یا مبارزات ملی در برابر تهاجم شمال، یا مستنظر به حمایت شوروی سابق بودند و یا اگر مستقل بودند، به حمایت نهانی آن کشور در قبال تهاجمات غرب - به عنوان یک اصل اخلاقی - امید داشتند. به دلیل رقابت یا مواظبت نسبت به پیشرفتهای رقیب غربی، به هر حال، بلوک شرق سابق ترمزی در برابر تحرکات غرب به شمار می‌رفت. لیکن در حال حاضر، آن رقیب از صحنه به دور شده است. از یک سو، غرب خود را بلا رقیب و یکه‌تاز می‌یابد، و از سوی دیگر تمام تأسیسات و سرمایه‌گذاریها و زرادخانه‌های هسته‌ای و فضایی خود را که برای مقابله با آن رقیب تجهیز کرده و تمامی سامان آموزشی، اجتماعی و امنیتی خود را عاطل و بلامصرف می‌یابد؛ و این پدیده آثار عمیقی بر رشد اقتصادی آن می‌گذارد. به این جهت، ضرورتاً در این اندیشه است که راهی برای ادامه حیات اقتصادی خود به طور عام، و صناعت و تسلیحات خود به طور خاص، بیابد. جستجو یا تراشیدن دشمن واقعی یا فرضی برای توجیه وجود این سازمانها، در این راستاست.

۵-۸- ولی دو قطبی شدن جهان، در این دهه پایانی قرن، با فضای جهانی در دوره قبل تفاوتی دارد. به برکت دوران جنگ سرد، غرب (شمال امروز) به نوعی اتحاد و هماهنگی در اهداف، سیاستها و تقسیم منافع و بازارها عادت کرده بود و رهبری ایالات متحده در این هماهنگیها امری عادی و پذیرفته شده بود. در غیبت رقیب ایدئولوژیک، ایالات متحده به امید همان مقام رهبری و سرکردگی (هژمونی) داستان نظم نوین را اختراع کرده است. نظمی که با تبدیل جهان به دهکده‌ای واحد، مرزها و هویت‌های ملی و منطقه‌ای را در یک هویت واحد (شمال) و اقتصاد آزاد ذوب نماید، و یک بازار واحد جهانی کالا و سرمایه تحت یک رهبری واحد به وسیله فراملیتی‌ها به وجود آورد. در دوره‌های قبل از نظم نوین، جبر سیاسی نظامی، ابزار و کانال اصلی حاکمیت شمال بر جنوب بود، ولی در نظم نوین جبر اقتصادی، با نیازمندی ملل مغلوب از یک طرف، و تحمیل برنامه‌الگوی رشد اقتصادی از جانب شمال از سوی دیگر، اولویت دارد. جبر سیاسی و نظامی فقط از دور و در یک سیاق جهانی، نسبت به دوام و کیفیت این الگو مراقبت می‌نماید. سیاستهای اقتصادی که به صورت "نسخه‌ای" واحد به همه کشورهای جنوبی عرضه و القاء می‌شود، عموماً یک مدل یا الگو را تشکیل می‌دهد که الگوی اصلاح ساختار یا تعدیل اقتصادی، نامیده می‌شود.

نظام استعمار نوین - یا مرکز و پیرامونی که در گذشته تحمیل می‌شد - اینک به صورت مدون و با قوانین و امضای قرارداد و دادن تضمینهای لازم، مورد پذیرش و استقبال قرار می‌گیرد. دقت در شرایط وام اصلاح ساختاری صندوق و بانک، این حقیقت را آشکار می‌کند که این شرایط با اندک تفاوت، درست همان شرایطی است که در قرن نوزده و بیست، یک کشور پیشرفته امپریالیست یا یک مادر شهر بر اقمار

خود تحمیل می‌کرد. این است چکیده‌ای از شرایط و فضای جهانی.

۹ - اما کشور ما ایران، در میان این مختصات و فضای جهانی، خود دارای چه موقعیتی است؟  
الف) کشوری است با جمعیت متوسط ولی با رشدی سریع، و وارث یک کشور نفتی پولدار غیرمولد و شدیداً معتاد به مصرف و ریخت و پاش کالاهای خارجی.

ب) از جهت ظرفیتهای طبیعی و انسانی این استعداد را دارد که اگر کیفیت و ماهیت حاکمیت سیاسی در آن تحول و بهبود یابد، به سرعت تبدیل به یک قدرت منطقه‌ای و احتمالاً جهانی شود.

ج) در جمع کشورهای خطرناکیز جهانی سوم قرار دارد، زیرا در آن انقلابی رخ داده است که مشخصاً در جهت سلب نفوذ غرب یا شمال بوده و پیروزی انقلاب ایران به سال ۱۳۵۷، عامل تقویت روحی و حتی عملی شورشها و نهضتها در کشورهای جنوب گردیده است.

د) در خاورمیانه قرار دارد و پس از انقلاب به عنوان یکی از پایگاههای اصلی مخالفت یا مبارزه با اسرائیل شناخته شده است.

بنابراین جزء آن معدود کشورهایی است که ایالات متحده بسمت داور مطلق در آن را برای خود قائل است. ۱

۱۰ - امروزه فقط یک ایدئولوژی یا دستگاه فکری و اعتقادی باقی مانده است که به هر کیفیت یا ماهیت، مقاومت یا مغایرتی با ایدئولوژی دنیای غرب - لیبرالیسم، - حداقل در میان پیروان خود - ایجاد کرده و مرزبندی و هویتی را نسبت به ایدئولوژی حاکم بر جهان قطبی شده امروز به وجود می‌آورد و آن ایدئولوژی اسلامی است. ایران نیز فعلاً یکی از پایگاههای عمده نظام فکری اسلامی و سکوی حمایت معنوی یا مادی از نهضتهای جهان اسلام شناخته می‌شود. بدین ترتیب، در فضای کنونی جهانی کشور ایران و نظام جمهور اسلامی دارای موقعیتی خاص و منحصر به فرد است و از جهات پنجگانه فوق مورد توجه، فشار و احتمالاً هجوم شمال، بویژه ایالات متحده، قرار دارد.

در شرایط زمانی و مکانی کنونی، ما در وضعیتی بسیار سرنوشت‌ساز قرار داریم. از همین جا می‌توان با قاطعیت ادعا کرد که اگر به فرض تمام نیروها و اقشار و طبقات مردم، با تمام استعدادها و طبیعی و انسانی خدادادی این سرزمین با هم متحد و یگانه شوند، باز هم در برابر قدرت و شوکت فضای حاکم بر جهان، کوچک و ضعیف و بی‌یاورند؛ چه رسد به اینکه سیاستهای حاکمه در این سرزمین دچار تفرقه و تشتت و انحصار قدرت از یک سوی، و تشتت و چندگانگی و تعارض در درون همان قدرت انحصاری بوده و منابع مادی و نیروی انسانی کاردان خود را با شدت متفرق و عاطل سازد.

در برابر این خطرات و موقعیت خطیر و فشارها و تهاجمات چندگانه و فقدان بینشهای متناسب برای مقابله با این موقعیت چه باید کرد و چه می‌توان کرد؟ و پاسخ این سؤالات را در راستای چه هدفی باید داد؟ آیا هدف بقا و تقویت نظامی است با همان بینشها و کیفیات و عملکردهایی که تاکنون وجود داشته؟ و یا باید در جهت بقای کشور و ملت و در راستای حاکمیت ارزشهای دیرینه ملی، اسلامی و انقلابی، که حدود یک قرن منادی و خواستار آن بوده‌ایم، بکوشیم؟ اگر هدف اول منظور باشد، باید پرسید که در غیاب استقلال اقتصادی - که فدا شدن امیدها و دل‌بستگیها و احساس مسئولیتها و پیوندهای اجتماعی و اخلاق عمومی را در خود دارد - آیا بقا و دوام نظام مقدور است؟ پاسخ تجارب و آموزشهای دینی و مکتبی ما به این سؤال مثبت نیست. برعکس، در صورت حضور واقعی مردم، یعنی نظارت و مراقبت بر اعمال و سیاستها و بینشهای دولت در حراست از استقلال اقتصادی، و تلاش در ترقی و آبادانی، و روی آوردن به سیاست وفاق و اشتراک - به جای تفرقه و انحصار - است که ارزشها بهتر و بیشتر حراست می‌شوند و بقا و اعتبار و استمرار نظام نیز تضمین می‌گردد. مردم در استقرار نظام بایستی احساس بهره‌مندی مادی و معنوی و ترقی و تعالی برای خود بنمایند، تا نسبت به آن وفادار و پایبند بمانند.

به هر صورت، پاسخ به سؤالات فوق باید چنان باشد که حداقل هزینه اجتماعی را برای ملت و کشور ما به بار آورد. زیرا برای جامعه ما چیز زیادی از دارائیهای مادی، انسانی و ایمانی باقی نمانده است که مجدداً مصرفی مُسرفانه از آن صورت گیرد. در معارضات و مخالفتها با نظام موجود نیز باید این توجه وجود داشته باشد که اگر اهداف و خواسته‌های اصلی سلامت، امنیت، بقا و حفظ تمامیت ملت و کشور ایرانی است، در حال حاضر امکان و تحمل چندانی برای افراط و تفریط در این ملت و سرمایه‌های مادی و معنوی و تواناییهای او باقی نمانده است.

این توجه نیز باید در دولتمردان و سیاستگذاران به وجود بیاید که نگاه به خارج، امید داشتن به گشایشهای مالی از سوی مراکزی چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و دل در رویاهایی چون جذب در بازار جهانی خوش داشتن، نتایجی جز آنچه که در پنجساله گذشته عاید ما نمود، به همراه نخواهد داشت. از این زمان به بعد باید آموخته‌ها و عوارض برنامه پنجساله اول را آویزه گوش نموده، و بدون توجه به این آموخته‌ها و عبرتها روی به هیچ برنامه‌ریزی و سیاستگذاری و تصمیم‌گیری نیاورد.

دولت ما ناگزیر است که دست از برنامه‌های توسعه پرمطراق و غیرقابل عملی که حتی درصد ناچیزی از آن هم در توان مالی و اجرایی کشور نیست، بردارد، و از ریخت و پاشهای مالی - اداری به شدت جلوگیری کند. توان اجرایی کشور و دولت در اجرای طرحها، کفایت در مدیریت و نظارت و کنترل عملیات محدود بوده و احتیاج به یک بازسازی عمیق سیاسی - اداری دارد. در غیر این صورت هر منبع مالی اعم از درآمد نفت یا وام خارجی که در اختیار دولت قرار گیرد به روال گذشته، ضایع می‌شود. اکنون



بر همگان از عارف تا عامی و کارشناس و دانشمند تا مردمان عادی، مشخص و مسجل شده است که اصلاح بنیادی نظام اداری نیاز به بازسازی سیاسی و عقلانیت در انتخاب مسئولان دارد و تحقق این مهم خود به معنای توسعه است و زمینه ساز توسعه‌های بعدی اقتصادی - اجتماعی - در غیر این صورت تمام تلاشهای توسعه‌گرا، به توسعه در وابستگی منتهی خواهد شد. توسعه در استقلال مطلوب ملتهای صاحب فرهنگ و ارزش است و نظم نوین در قالب سیاستهای القایی صندوق نافی این نوع از توسعه است.

در برابر مشکلات داخلی و انحطاط و ذوب شدن تدریجی ولی مستمر کشور و ملت از یک سو، و فشارهای متعدد و همه جانبه جهانی از سوی دیگر، راهی جز این وجود ندارد که چشم امید از بازار جهانی (مضمونی که امروز جای امپریالیسم را گرفته) برداریم و به استعدادهای طبیعی، مادی، انسانی و فرهنگی، و بسیج و جذب توانهای داخلی بپردازیم. اگر مسئولین و برنامه‌ریزان ما نسبت به نیروها و توانهای داخلی چنین بی‌اعتماد و نگرانند، به توانها و سرمایه‌های وارداتی با آن سابقه و تاریخ، اعتماد و امید بستن با هیچ منطق و ارزش و عقلانیتی قابل توجیه نیست. اگر جذب و بسیج توانهای درونی در بستری از وفاق و اشتراک تحقق نیابد، امکان عقلی برای مقاومت در برابر سایر حساسیتها و فشارهای فضای جهانی بر روی کشور و ملت یا (خاورمیانه، انقلاب و اسلام) وجود نخواهد داشت. مسئله مشخص و معین زمان ما، و پاسخ به چه باید کردها در همین جا است. مسائل دنیای امروز و مشکلات داخلی را تنها با سرپنجه تدبیر و عقلانیت و وفاق می‌توان مهار کرد.

در آستانه انتخابات ریاست جمهوری، ملت ایران و اقشار آگاه و مسئول آن، در میان این دو نوع توسعه و بازسازی، به سیاستی که استقلال ملی را در همه ابعادش استحکام بخشد رأی داده و می‌دهند. حال که از ظواهر امر چنین برمی‌آید که در انتخابات جز شخصیت معینی انتخاب نخواهد شد، ما در اینجا اعلام می‌کنیم که آنچه مصلحت و خواست واقعی مردم است چیزی جز استقلال، استغنا و توسعه با نگاه به درون نمی‌باشد.

#### پی‌نوشت

۱. به نقل از مقاله برژینسکی در مجله "فارین آفرز" - پاییز سال ۱۹۹۱ ترجمه این مقاله در مجله جامعه سالم منتشر شده است.

## «انتخابات» و انتخاباتهای آینده\*

انتخابات دوره ششم ریاست جمهوری اسلامی ایران با نتایجی بسیار مهم و در خور توجه به پایان رسید و همانطور که انتظار می‌رفت، اکثریت آرا به کاندیدایی تعلق گرفت که در مقایسه با دیگر کاندیداها، عامه مردم بیشترین شناسایی و آشنایی را از شخص ایشان داشتند.

کاندیداها تلاش داشتند که تبلیغات انتخاباتی خود را به ظاهری از ارائه طرح و برنامه کار برای دولت آینده بیارایند، ولی این منظور حاصل نشد و فعالیتهای تبلیغاتی اساساً فاقد زمینه و ویژگیهای لازم برای چنین هدفی بود. برگزاری چند سخنرانی تلویزیونی، و طرح چند شعار عمومی اجتماعی و اقتصادی در تراکتهای تبلیغاتی، در فرصتی چند هفته‌ای، هرگز نمی‌توانست به معنای فراهم نمودن زمینه لازم جهت انتخاب طرح و یا برنامه بخصوصی از سوی رأی‌دهندگان قلمداد شود.

نتیجه اعلام شده پس از انتخابات متضمن حقایقی است که لازم به دقت و آینده‌نگری بیشتر در خصوص آن می‌باشد.

۱ - حدود نصف جمعیت واجد شرایط در انتخابات شرکت نکردند و این بدان معنی است که این جمعیت برنامه‌های آقای هاشمی و سیاستهای اجرایی جاری را رد می‌کنند و از اینکه ایشان بتواند یا بخواهد تجدیدنظری در آن روا دارد ناامیدند به همین دلیل از مشارکت در انتخابات خودداری کرده‌اند.

۲ - رأی و نسبت آراء موافق ایشان از ۹۵ درصد رأی دهندگان در دوره قبل، به ۶۵ درصد در این دوره نزول کرده است و این خود قابل توجه است. بنابراین می‌بایست این تنزل را هم بر آن ۵۰ درصد مخالف اصولی (خودداری کنندگان از رأی دادن) افزود و بدین ترتیب حدود ۶۷ درصد جمعیت واجد شرایط کشور با آن برنامه مخالفت دارند. آیا این تأکید و تأییدی بر ضرورت تجدیدنظر در برنامه و هم‌اثرات

---

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۷، خرداد و تیر ۱۳۷۲ چاپ شده است.

دولت (عدم نظارت و کنترل بر نهادهای دولتی، فساد و ریخت و پاش، سیاست درهای باز تجارتنی، ایجاد موانع سرمایه‌گذاری در تولید و آزادسازی بازار تجارت به نفع تولید و صنعت و بالاخره بستن فضای سیاسی کشور و فقدان شرایط لازم برای مراقبت مردم و نهادهای مردمی بر عملکردها و بینشهای دولتیان) نمی‌باشد؟

رقیب آقای هاشمی با حدود ۲۵ درصد آرای کانون فعالیتهای تبلیغاتی‌اش را مخالفت با عملکرد دولت قرار داده بود. همین امر سبب شد تا ایشان نظر جمعی از رأی‌دهندگان مخالف سیاستهای دولت را به خود اختصاص دهد، در حالی که در نظر آشنایان به جریانات سیاسی کشور سابقه و شهرت ایشان طی پانزده ساله اخیر چیزی برخلاف چهره‌ای بود که در دو برنامه تلویزیونی نشان داد. ایشان به استناد رویه‌ها، عملکردها و سخنانش پس از انقلاب به جریانی منتسب است که در فرهنگ سیاسی - اجتماعی نیم قرن اخیر به راست افراطی معروف شده و می‌دانیم که بخش اعظم و قریب به اتفاق جامعه ما، از عوام تا عالمان، به جز قشر خاص سرمایه‌داری تجاری، همه و همه، در تجربه پانزده ساله اخیر، تمام گرفتاریها، مشکلات مملکت و تمام انحطاط مادی و معنوی جامعه را ناشی از همین بینش و سیاستهای انحصار، سرکوب و خشونت، در کنار رشد بی‌سابقه تجارت و دلالتی و اقتدار اقتصادی سرمایه‌داری تجاری می‌دانند.

نکته مهم اینکه انتقادات تنها رقیب جدی آقای هاشمی متوجه سیاستهای محوری دولت یعنی نگاه به خارج نبود، بلکه بر وجوه عملکردی و فساد و اسراف دولتیان متمرکز بود. به هر حال آرای رقیب آقای هاشمی را بایستی حاصل ابراز انتقاد و مخالفت با برنامه و عملکرد دولت قلمداد نمود و نه پاسخ مثبت به ایده‌ها و راه‌حلهای ایشان.

از سوی دیگر، گزینش اولیه‌ای - که براساس تفسیر خاص قانون اساسی - به وسیله شورای نگهبان از میان داوطلبین کاندیداتوری ریاست جمهوری به عمل آمد، احتمال شرکت افراد یا جریاناتی که دارای سیاست یا روشهایی مستقل و متفاوت از روشهای مورد انتظار این شورا باشند را منتفی نمود، و لذا انتخابات در حد انتخاب اشخاص، و نه انتخاب سیاستها و برنامه‌ها باقی ماند.

شاید بتوان برگزاری انتخابات به چنین روشی را برای سالهای اولیه انقلاب موجه و مناسب دانست. چرا که در آن سالها به دلیل تغییر کامل در سازمان سیاسی کشور، و نبود سابقه و شناسایی چندان در مورد جریانات و نحله‌های سیاسی و اجتماعی جدید، مردم علاقه داشتند افراد را به صیغه شناسایی شخصی از ایشان، برای مناصب و مسئولیتها برگزینند. ولی در حال حاضر گفته‌ها و آرای افراد منفرد (در هر سطح) چندان مورد توجه نیست، و عموماً اهداف و سیاستهای موجود در پشت این گفته‌ها، به قضاوت‌های مردم درباره آنها شکل می‌دهد.

نتایج انتخابات حاکی از آنست که در حدود پنجاه درصد واجدین شرایط از شرکت در رأی‌گیری خودداری کرده‌اند. این بدان معناست که در حدود نیمی از جمعیت رأی‌دهنده در صحنه انتخابات حضور نیافتند. این نتایج در جامعه‌ای که در پانزده ساله اخیر، مردم آن حتی بیش از کشورهای دموکراتیک نسبت به روندهای سیاسی و اجتماعی کشور حساس و هوشیار شده‌اند، بسیار معنی‌دار است و حکایت از بی‌تفاوتی و یا ناامیدی مردم از تأثیر حضور و ابراز نظرشان نسبت به انتخاب مقامات عالی‌رتبه کشور دارد. از طرفی، نتایج حاصل از انتخابات ریاست جمهوری در کشور را هرگز نباید با نتایج مشابه در کشورهایی که سابقه‌ای طولانی از مشارکت جمعی را پشت سر گذاشته‌اند مقایسه کرد. این کشورها عموماً دورانی دراز از شکل‌گیری مناسبات دموکراتیک را تجربه نموده‌اند، و مشارکت عمومی در آنها با موانع اساسی قانونی و ساختاری مواجه نیست. این گونه نوسانات را در این کشورها بیشتر باید ناشی از تنشها و انتقالاتی دانست که در حال حاضر آنها را درگیر نموده است. ولی در کشور ما این نتایج از آن جهت حائز اهمیت است که ما هنوز در مراحل آغازین تجربه جلب مشارکت عمومی مردم در سرنوشت کلی جامعه‌شان، قرار داریم. آحاد این ملت، دوره‌های طولانی از استبداد و حکومت‌های قطب‌گرا را آزموده‌اند. حکومت‌هایی که شخصیت و حیات فردی و جمعی را در مردم سرکوب نموده، و میل و گرایش به هر نوع مشارکت در سرنوشت عمومی جامعه را در آنها از بین برده‌اند. مردم وقتی خود را در سرنوشت و تصمیمات اساسی جامعه بی‌اثر و بی‌نقش یافتند، به لاک خود فرو می‌روند و بر حفظ منافع و مصالح خود متمرکز می‌شوند و به جای تقدم منافع و مصالح ملی و عمومی که ستون اصلی و اساسی تکوین و بقا و رشد هر جامعه و ملتی است بر مصالح فردی، منافع و تمایلات افراد بر مصالح ملی تقدم می‌یابد. حاصل نهایی نیز چیزی جز شکل‌گیری یک ملت پراکنده و بی‌هویت، در ذیل یک استبداد نوین و نظامی شکننده و بی‌ثبات نبوده و نیست.

سقوط رژیم پهلوی با انقلاب ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، تجلی خواسته عمومی مردم در نفی نظامات استبدادی و تمایل آنها به مشارکت هر چه بیشتر در سرنوشت کلی کشورشان بود؛ تمایلی که به دلیل بی‌تجربگی عمومی در آن سالها، دچار افراط و تفریط فراوان شد. این میل و خواسته را شاید بتوان گرانبهارترین دستاورد انقلاب ایران دانست، چرا که با حفظ و باروری آن، کشور و ملت ما از یک دوره تاریخی به دوره تاریخی دیگر منتقل می‌شود و از آستانه ورود به دوران معاصر - که در حدود دو قرن است در آن متوقف و مردود ایستاده - عبور می‌کند. به این دلیل است که بایستی با نگرانی و حساسیت به بررسی دلایل این عدم مشارکت مردم پرداخت و تلاش کرد که ریشه‌ها و عوامل آن را شناسایی و برطرف نمود. همه شواهد نشانگر این واقعیتند که عامه مردم به دنبال یافتن ظرف و قالب‌های مناسبی برای ابراز و ارایه آرا و نظرهایشان در مورد مسائل کلی و اساسی جامعه می‌باشند.

در تاریخ ملت‌ها، همیشه احساس هویت ملی در زمانها و مقاطعی اوج و عظمت یافته است که مردم خود را با نظام حاکم و قدرت دولتشان یگانه احساس کرده باشند. بدیهی است که پیدایی چنین بیگانگی‌هایی از سوی مردم نسبت به نظامات حاکم و همچنین از سوی نظام نسبت به مردم، بر هم تأثیرات متقابل داشته و رفته رفته به مراحل سهمگین و خطرناکی کشیده می‌شود، و روابط تنش آسایی را در بین نظام و ملت به وجود می‌آورد؛ که خشم و انزجار ملت و سقوط و افول دولت را به دنبال خواهد داشت.

به همین دلیل، از کنار رفتارهایی چون عدم شرکت حدود نیمی از رأی‌دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری نباید به سادگی گذشت و می‌باید آن را پاسخی از سوی این جامعه سیاسی شده نسبت به شرایط کنونی دانست. وجه دیگر پیام انتخابات آنست که مردم قالب‌های کنونی را برای اعلام حضور و مشارکتشان کافی نمی‌دانند و به دنبال قالب‌ها و بسترهای فراخ‌تری برای مشارکت سیاسی فعالشان می‌باشند.

دستیابی به حضور واقعی و آگاهانه مردم به ابزارها و الزامات خاص خود نیازمند است. ابزارهایی که در ساختارهای دموکراتیک و در جوامعی که براساس جلب مشارکت مردم پایه‌ریزی شده‌اند، مدتهاست در معرض تجربه قرار گرفته‌اند. توسعه انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاها و احزاب، تشکلهای صنفی، حرفه‌ای، اجتماعی و سیاسی می‌تواند زمینه و قالب‌هایی را که مردم را قادر سازد با استفاده از آنها به دفاع از منافع صنفی و سیاسی خود برخیزند و در پیشبرد مسائل عمومی جامعه مشارکت کنند، فراهم نماید.

در کشور ما، در یک سوی رابطه، حکومتگران و مسئولان هستند که در محیط‌های در بسته تصمیم می‌گیرند و سپس این تصمیمات را برای مردم تبلیغ کرده و آن را در سازمانهای اجرایی تسری می‌دهند، و در سوی دیگر رابطه، مردمی بی‌شکل و توده‌وار رها شده‌اند. مردمی با دردها و رنج‌ها و نارضایتیهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، و مواجه با هزاران القا و شایعه از سوی بیگانگان، مردمی که رخصت ایجاد ساده‌ترین صورت از مجامع صنفی و حرفه‌ای مستقل نیز به آنها داده نمی‌شود تا خود به حفظ و دفاع از منافع فردی، اجتماعی و ملی برخیزند و بین آنها تلفیقی واقعی و متعادل به وجود آورند.

اگر مردم در قالب اجتماعات آزاد، مستقل و غیروابسته صنفی و سیاسی سازمان نیابند، جامعه صورت یک جمع از افراد غیرمتشکل - به سبک جوامع باستان و یا بدتر از آن - را به خود خواهد گرفت و هرگز به سطح یک جامعه مدنی و مدرن و باثبات ارتقا پیدا نمی‌کند.

مخالفین گسترش این گونه تشکلهای آزاد - که جهت رشد و تکامل جامعه ما به سطح یک جامعه مدنی ضرورتی انکارناپذیر است - نمی‌دانند که بر سر شاخه نشسته و بن می‌برند، و خواسته یا ناخواسته به سد راه ارتقای جامعه مبدل شده‌اند.

و اما، علاوه بر عبرتها و آموزه‌های بزرگی که انتخابات از جهت سیاسی و اجتماعی به همراه داشت، در جریان همان مواجهه و رقابتهای اندک، کاندیداها در نقد و پیا دفاع از مواضعشان از کنار مفهوم اساسی نقش دولت در اداره امور کشور، با مسامحه و آشفتنگی فراوان گذشتند. بخصوص نظرهایی که در مخالفت با نقش و موافقت با کوچک شدن آن ابراز شد، بیشتر صورت نقد و جبهی از عملکرد دولت آقای هاشمی را داشت تا یک نظریه جامع در مورد عدم ضرورت دولت در جامعه کنونی ما.

رقیب اصلی آقای هاشمی، در همان دو سخنرانی تلویزیونی، به وجوه اصلی و محوری روندهای سیاسی - اجتماعی در سالهای گذشته - یعنی انحصار سیاسی، تبعیض اجتماعی، فضای بسته سیاسی اقتصاد مبنی بر نگاه به خارج و جذب در بازار جهانی - که به حق جای اعتراض و نقد بسیار داشت، اشارتی نکرد و مخالفت اصولی خود را نسبت به این سیاستها ابراز نداشت. برعکس، وی در مصاحبه با روزنامه سلام موافقت خود را با کلیات سیاست و برنامه‌های آقای هاشمی اعلام داشت. بدین ترتیب، می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر ایشان به مقام ریاست قوه مجریه نائل می‌شد تمام برنامه‌ها و سیاستهای دولت قبلی را اجرا می‌کرد، به اضافه آنکه انحصار و سرکوب و فضای بسته سیاسی را نیز شدت می‌بخشید.

اما به دلیل اهمیت حیاتی این امور به سبب شرایط خطیر کنونی، ضروری می‌نماید که به برخی نکات مهم و اساسی از نظرگاههای این نشریه - توسعه در عین استقلال ملی، و نقش دولت - بازگشته و به مبانی اصولی آن اشارتی بنماییم تا نقطه‌نظرها و دیدگاههای ما نسبت به روندهای کنونی جامعه، بر خوانندگان محترم آشکارتر شود و معلوم گردد که، آنچه می‌گذرد و یا در افق جامعه ما در شرف تکوین است، نه توسعه است و نه استقلال. و در نبود این دو، نه آزادی و عدالتی برای این ملت برقرار می‌ماند و نه نظام ارزش و اخلاقی، و حتی دیانت اسلامی.

۱ - در نوشتارهایی به نام مباحث بنیادی - ملی اشاره شد که استقلال در جهان امروز یک واقعیت ایستا و جامد نیست که فی‌المثل، با حراست از مرزها و محدوده جغرافیایی معین، و یا حاکمیت دولت بومی خاص در درون این مرزها، استقلال را امری تحقق یافته تلقی کرده و دل خود را به آن خوش داریم. استقلال در بستری از توسعه اجتماعی - اقتصادی درونزا و منبعث از نیازها و ظرفیتهای و استعدادهای مادی و معنوی ریشه‌دار و درونی کشور امکان‌پذیر است. استقلال قدرت اعمال تصمیم و اراده یک ملت است دربار هرگونه عمل، سیاست و یا حرکت داخلی و خارجی، در ابعاد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، بر مبنای تشخیص و منافع و مصالح خود. بدیهی است که هر چقدر توان اقتصادی - سیاسی و استحکام و انسجام اجتماع و ظرفیت فرهنگی یک ملت بیشتر و در مقایسه با جهان پیرامون قابل مقایسه‌تر باشد،

استقلال او نیز بیشتر است. استقلال، یک مفهوم آرمانی است و هر چقدر ملت، دولت، و انقلاب ایران با فعالیت و آگاهی بیشتر در جهت کسب توان و قدرت ملی حرکت کند، درجه استقلال آن نیز افزایش می‌یابد. در سایه آن حرکت و این سطح از استقلال، در معنای پویای آن است که تحقق درجاتی از آزادی و عدالت اجتماعی را نیز می‌توان تجربه کرد، و به تناسب و به تدریج به سطوح متعالی‌تری از این ارزشهای اجتماعی، تکامل یافت. دستیابی به ارزشهای آزادی و عدالت، جز در بستری از توسعه و رشد و کسب قدرت مادی و معنوی ملی امکان‌پذیر نیست و تأکید بر این ارزشها، در هر برهه از زمان، به تناسب سطح تکاملی جامعه، از نظر توسعه اجتماعی - اقتصادی و میزان خوداتکایی با استقلال آن قابلیت تحقق و تعیین خارجی دارد. در غیاب استقلال و توسعه، ارزشهای آرمانی یا آرزوهای دیرینه ملی - انسانی، ظرف و پایگاهی برای رشدنمو، تثبیت، تحکیم و رسوخ در ارکان روابط اجتماعی نمی‌یابند. در نبود استقلال، تلاشهای آرمانی چون خشت بر آب زدن است و جز قیل و قال طرفداران یا عاشقان آن، و یا شعرسرایی اندر رثای آن ارزشها، چیزی ملموس عاید خلق خدا نمی‌شود. وقتی استقلال نباشد، قدرتهای بیگانه در لباس خودی و یا غیرخودی، در درون جامعه پراکنده شده و روابط و منافع و سرمایه آنها در گوشه و کنار رسوخ می‌نماید. اولاً اگر بر اثر فعالیت آنها تولید و ارزشی در جامعه حاصل آید، بخش اعظم آن همچون خونی از بدن بیماری ضعیف، به خارج و کالبد فریب اقتصاد غرب جریان می‌یابد، و ثانیاً هر چه خارجی است، از کالا و سرمایه و مدیریت تا فرهنگ و ارزش و شیوه زندگی، پرجلوه‌تر و جذاب‌تر نمایانده شده و مردمان را بیشتر به خود جلب و جذب می‌نماید. در عمل، ارزشها و فرهنگ جوامع پیشرفته یا مادر شهرها در جامعه پیرامون رسوخ کرده و خریدار می‌یابد. پس آن کسانی که می‌خواهند و با می‌پندارند که بدون پی‌ریزی یک توسعه بومی و تحکیم استقلال اقتصادی می‌توانند در برابر تهاجم فرهنگی مقاومت کنند، آب در هاون می‌سایند. زیرا عملاً مقابله ایشان با تهاجم فرهنگی، به مقابله و سرکوب هر اندیشه و نوآوری داخلی، به ویژه، اندیشه‌هایی در زمینه نقادی اجتماعی و فلسفه سیاسی و کیفیت حکومت و مدیریت عالی جامعه، منجر می‌شود که امروزه بسیار شاهد آن هستیم.

۲ - توسعه به معنای فقط رشد اقتصادی یا بنا به اصطلاح، رشد درآمد سرانه نیست. از خطاهای بزرگ تاریخی رژیم شاه این بود که توسعه را در همین معنا می‌فهمید. اما در عین عدم انحصار توسعه به رشد اقتصادی، نگاهی به روندهای بعد از انقلاب نشان می‌دهد که وقتی رشد اقتصادی یا افزایش تولیدات ملی در حد معقول و متناسب با سایر وجوه توسعه نادیده گرفته شدند و تحت‌الشعاع مصالح و مطامع سیاسی یا آرمان‌بازی‌های بی‌حساب و جاهلانه قرار گرفت، چه سان همه آنها - یعنی هم آرمانها و هم رضایت موقت ناشی از بذل و بخششهای بدون تولید، و هم مصالح همان قدرت انحصاری ناسالم سیاسی - نیز ضربه می‌خورند و افول می‌کنند و ملت و کشور را به درجاتی از ضعف و درماندگی و

احتیاط و نیازمندی به خارج، که مبنای هرگونه وابستگی و عدم استقلال است، می‌کشانند؛ تا آنجایی که راهی برای بازگشت وجود نداشته باشد. هم تجربه و مشاهدات تاریخی و هم عقلانیت و استدلال علمی - فلسفی و هم آموزشهای دینی و سیرت پیشوایان اصلی مذهبی ما بر این حقیقت تأکید دارند که اگر رشد اقتصادی از حدودی معقول از توازن و هماهنگی در بین اقشار مولده کشور و بخشهای اقتصادی (تجارت، خدمات، در کنار تولید و امور زیربنایی) برخوردار نباشد، سرانجام آن رشدی معکوس در جهت فقر اکثریت، گسستگی پیوندها و عواطف اجتماعی، و بروز و صعود کینه‌ها و خصومت‌های اجتماعی خواهد بود. اینها نیز به نوبه خود به عقب‌ماندگی و فقر و وابستگی بیشتر منجر می‌شوند و این دور تسلسل تا نابودی کامل هستی ملی ادامه خواهد یافت.

۳ - از وجوه عمده توسعه درون‌نگر یا درون‌زا، اولاً، بهبود و اصلاح و تکامل در روابط و مناسبات اجتماعی است. در جریان حرکت به سوی توسعه علمی - صنعتی، با فرهنگ و روابط عصر ماقبل انقلاب صنعتی و خان‌خانی، و وجود مراکز متعدد قدرت اقتصادی یا سیاسی، نمی‌توان به پیش رفت. در این حرکت، وحدت، تمرکز و ملی بودن نظام حقوقی، اجرایی، قانونگذاری و قضایی، از ضروریات است. ثانیاً، روابط و مناسبات بایستی از صفت عقلانیت و هماهنگی نسبی با ارزشها برخوردار باشند.

۴ - در تکوین روند توسعه با این مشخصات، رابطه بین دولت و ملت، یا حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، و میزان حضور عقلانیت و ارزشها و اخلاقیات در این رابطه از مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین مسائل است. در این ایام در صحنه جهانی، به دنبال تحولات اقتصادی و سیاسی و مطرح شدن نظریات معروف به نئوکلاسیک و حاکم شدن تئوری اقتصاد عرضه در ایالات متحده و انگلستان و سیاستهای متعاقب آن یعنی آزادسازی و خصوصی‌سازی، داستان حذف دولت یا کاهش نقش آن در سیاستگذاری و برنامه‌ریزی و تصدی امور، مطرح شده است. بازتاب این مباحث، به صورتی خام و نااندیشیده و تقلیدی در کشور ما نیز مطرح شده است و دولت ما در صحنه امور اقتصادی و اداری در این جهت پیش می‌رود.

۵ - دولت از دیرزمان، حتی از آغاز تمدن اجتماعی بشری، عامل اصلی در حراست از بقا و رشد و رفاه و امنیت ملت‌های بزرگ و کوچک بوده است و تا پایان تمدن انسانی نیز چنین خواهد بود. این که نهاد دولت هر چه بیشتر از صحنه اقتصاد حذف شود، از آن دسته القائاتی است که محصول تجربه تاریخی - اجتماعی خودمان نمی‌باشد و بیشتر منشأ خارجی دارد. مهمترین نمونه تهاجم فرهنگی، همین گرایشات حذف دولت و رها کردن کشور و مردم، می‌باشد. حتی در همان کشورهای غربی که واضعین (اقتصاد عرضه) این تئوری و نظرها را ساز کرده‌اند، امروزه ضعفها و عواقب وخیم حاصل از آن آشکار شده و کار به جایی رسیده که نظریه پردازانی بنام، بازگشت به اقتصاد کینزی را پیش‌بینی می‌کنند.



در کشور ما، سرمایه‌داری تجاری در این روزگار دولت ضعیف را می‌پسندد. دولتی که فقط آنقدر قوی باشد که معترضین و مخالفین سیاسی یا اقتصادی - سیاسی را سرکوب نماید ولی هرگز چنان قوی نباشد که مقررات و ضوابط و قوانین و سیاستهای ملی و اجتماعی را به اجرا گذارد؛ و یا مقررات صادرات و واردات وضع کند و یا مالیات بر عملکرد بخشهای خدماتی و یا دلالی وضع و اخذ نماید. در پشت تمام تأکیدات بر کوچک شدن دولت نیز، در اصل همین بینش و گرایش وجود دارد. چرا که در همه این تأکیدات، علیرغم تکیه‌ای که بر افزایش کارایی دولت می‌گردد، نه هیچ یک از عناصر اصلی ناکارآمدی دولت مورد انتقاد قرار می‌گیرد و نه اصول سیاستهایی که این کارآمدی را نتیجه می‌دهند ترسیم می‌شود. لذا نتیجه نهایی حاصل از این گرایش، همان کوچک و بی‌خاصیت شدن دولت خواهد بود. جالب آنکه، بین این گرایش و تمایل نمایندگان سرمایه‌داری تجاری در داخل و گرایش بازار جهانی، در قالب نظم نوین، که دولت حداقل را تبلیغ می‌کند، هماهنگی و انطباقی تاریخی پیش آمده است! به همین دلیل، مطبوعاتی که رسالت خود را مقابله با تهاجم فرهنگی می‌دانند در این زمینه ساکتند! در حالی که در فرهنگ اسلامی ما، جامعه بی‌دولت را مرادف با جامعه جاهلیت خوانده‌اند و علی (ع) بی‌دولتی را بدتر از دولت بد خوانده است. حال سؤال از مطبوعات و محافل وابسته به سرمایه‌داری تجاری این است که دولتی اینچنین ضعیف و دست بسته در برابر قدرتها و قطبهای داخلی، چگونه می‌تواند و می‌خواهد که در صحنه خارجی با همه قدرتهای جهانی به مقابله و مبارزه بپردازد؟!!

۶ - اما در کشورهای جهان سوم یا جنوب، وضع به گونه‌ای متفاوت از آنچه که در کشورها و جوامع صنعتی و پیشرفته جریان دارد، می‌باشد.

۶ - ۱ - در اینگونه جوامع که اصولاً منابع مادی و انسانی (نیروی کار، کارشناسی، آموزشی، سرمایه، منابع طبیعی و...) در حال رکود یا تخریب و تزییع قرار دارد، نهاد دولت است که باید نقشی فراتر از یک سیاستگذار یا ناظر از دور را داشته، و به عکس، نقش موتور محرک، مشوق، ترمزکننده و جهت‌دهنده و محافظت‌کننده از فعالیتهای تولیدی داخلی را بر عهده گیرد.

۶ - ۲ - در فقدان توسعه اجتماعی - سیاسی و رشد فرهنگی و یا پایبندیهای ملی - اجتماعی که از ویژگیهای جوامع عقب‌مانده است و نیز تبلیغات ناشی از سلطه خارجی، حرکت خودبخودی فعالیتهای اقتصادی هرگز در بستری از توازن و تعادل بین بخشهای اقتصادی، رشته‌های تولیدی، اقشار و طبقات مؤثر در تولید، جریان نخواهد یافت. نهاد دولت است که در این جوامع این وظیفه را بر عهده می‌گیرد و غیر از آن، نهاد مؤثری وجود خارجی ندارد.

۶ - ۳ - حرکت و بسیج عمومی در جهت واحد استقلال و امنیت ملی و توسعه همه جانبه اجتماعی، تنها و تنها با پیشگامی و مسئولیت نهاد دولت مقدور است.

۴ - ۶ - کشورهای جنوب می‌بایست راهی را که اروپای غربی و دیگر کشورهای صنعتی، طی سیصد سال در جهت توسعه اقتصادی - اجتماعی و همه‌لوازم و پیامدهای آن طی کردند، در دو یا سه دهه طی نمایند. والا در میان چرخهای عظیم و خردکننده اقتصاد و سیاست و فرهنگ جهانی نابود می‌شوند. چنین حرکت جهت‌دار، سریع و شتابانی بدون نظم و سازمان‌یافتگی و نظام هدایت و کنترل و برنامه‌ریزی و سنجش، امکان عقلانی و عملی ندارد. تنها نهادی که می‌تواند برنامه‌ریزی، سیاست‌گذاری و سازمان و هدایت و کنترل را بر عهده گیرد فقط دولت است.

۵ - ۶ - در شرایط خاص جهانی و فشارها و تهاجمات ناقض امنیت و تمامیت ملی، وجود دولتی مقتدر بیش از هر شرایط تاریخی دیگر ضرورت می‌یابد.

۶ - ۶ - به لحاظ نظری و مبانی علمی - فلسفی علوم سیستمها، هیچ حرکت دسته‌جمعی جهت‌داری، بدون وجود یک مقام فرماندهی مدیریت و هدایت و نظارت و کنترل، امکان‌پذیر نیست. در غیاب چنین نظام متمرکزی حرکت آن مجموعه، حرکتی انحطاطی یا آنتروپیک و یا متمایل به سوی اغتشاش و اصطکاک و فروپاشی و تجزیه و مرگ سیستمی خواهد بود.

۶ - ۷ - مفهوم نهاد دولت در اینجا، به هیچ وجه حکومت یا قوه مجریه نیست بلکه مجموعه قوای سه‌گانه و چهارگانه، یا نظام تصمیم‌گیری و کنترل را در برمی‌گیرد. بر آشنایان به علوم سیستمها آشکار است که بر طبق دستاوردهای همین رشته از معارف انسانی، مدیریتی در حرکت جهت‌دار و ضدانحطاطی جامعه موفق است که از ضوابط اصلی مورد توجه در این علم - یگانگی و هماهنگی در اهداف و عملکردها، رابطه متقابل "اطلاعاتی" مداوم بین مدیریت و سیستم و در اینجا حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان - تبعیت نماید.

۷ - نهاد دولت برای ایفای نقش و وظایف فوق‌نیاز به قدرت دارد. قدرت را از چه راهی می‌توان کسب کرد؟ تمامی مناقشات بین دولتها و ملتهایشان در ارتباط با همین سؤال است که دولتها قدرت را از چه راهی به دست می‌آورند.

در طول تاریخ، دولتها با یکی از دو روش جبر یا وفاق بر مردمان حکومت کرده‌اند. در بینش و روش جبر، حکومتگر با دولت، از یک طرف مردمان تحت حکومت خود و یا اکثریت قاطع آنها را ذاتاً شریک و مهجور می‌شناسد که به تبعیت از قانون جنگل، اگر کسی بر سر آنها نکوبد بکدیگر را می‌درند، و از سوی دیگر، به هر بهانه، یا به نمایندگی از سوی تاریخ یا طبقه، مکتب و مذهب خاص و یا به نمایندگی از سوی خداوند، خود را صاحب و مالک‌الرقاب مردم و منابع و ذخائر مادی و معنوی و حیثیتی آنها می‌شناسند.

رابطه چنین دولتی با چنان بینشی، با مردم مشخص و معین است. استبداد و سرکوب!

در بینش وفاق، برعکس، مردمان را فطرتاً خوب و متمایل به نیکی‌ها می‌شناسند. دولتی با این بینش، تنها منبع قدرت خود را در مشارکت و همکاری و پشتیبانی و رضایت و بسیج مردمان تحت حکومت خود جستجو می‌کند. قدرت در دیدگاه چنین دولتی یک رابطه دو طرفه ایجاب و قبول در بین دولت و ملت است. از این روی علم سیاست، اینچنین قدرت دوسویه را، جهت تمایز نسبت به قدرت‌متعارف دولتها، اقتدار نامیده است. دولت صاحب این بینش، سعی در آموزش و پرورش و جلب رضایت و جذب استعدادهای مردم جهت تحکیم مبانی جامعه و ملت خواهد داشت. و بالا رفتن قدرت کل جامعه را افزایش قدرت خود می‌شناسد.

بینش جبر به حکومت استبداد منجر می‌شود؛ استبداد فرد، گروه، حزب، طبقه یا صنف، و یا استبداد دینی و ایدئولوژیک. پایان حکومت مبتنی بر بینش استبداد نیز انحطاط و مرگ جامعه و ملت، به تبع آن، مرگ و انحطاط دولت است. اما بینش وفاق را همه حکمای انسان دوست، مذاهب الهی و انبیای توحیدی تعلیم و ترویج نموده‌اند. بینش وفاق از خداپرستی و خلق‌دوستی برمی‌آید و بینش جبر و استبداد از خودپرستی.

بینشهای استبدادی قدرت خود را از راه سلطه، قیومیت، جبر سیاسی - نظامی و تبلیغاتی، به اتکای طبقه خاص و محدود و یا توده‌های ناآگاه کسب می‌کنند. روش آنها حذف و انحصار، و شیوه آنها سرکوب و تخدیر مردمان و تعطیل اندیشه و اراده آزاد حکومت‌شدگان است. چنین قدرتی صرفنظر از ضدیت آن با موازین دیانت توحیدی و عقلانیت بشری، هرگز موفق به جذب وفاداری و همکاری و یگانگی مردم تحت حکومت نخواهد شد. در بینش وفاق، این اعتقاد و استشعار وجود دارد که اصل فلسفه وجودی دولت برای خدمت به ترقی و رفاه و توسعه و استقلال جامعه کشور است؛ اگر چنین نباشد، دولت وجودی بلاذلیل خواهد بود. در این بینش، این توجه وجود دارد که در نظام هستی موجودات بلاذلیل سخت بی‌بنیان و فروریزنده هستند و به این امر توجه دارد که دولت وکیل و تبلور مردم است و مشروعیت آن به میزان رابطه متقابل و رضایت و حمایت اکثریت مردم بستگی دارد، و بقای جامعه و حاکمیت ارزشها در آن را به بقای قدرت خویش اولویت و ترجیح می‌دهد.

به این دلیل و بر همین اساس، دولتی که بر بنیان بینش وفاق حکومت و مدیریت نماید، برخلاف حکومتهای استبدادی، دراز مدت و پایدار است، و چون رابطه‌ای متقابل با مردم و حکومت‌شوندگان دارد. و مناسبات آن بسته و انحصاری نیست، مستمراً از ضعف به سوی اقتدار و از عیب به سوی کمال و از جهل و ظلم به سوی عرفان و عدالت و از فساد به سوی صلاح حرکت می‌کند. اینها همگی بیانی دیگر از توسعه یافتن جامعه است. به پیروی از علم سیاست برای تمایز قدرت مبتنی بر وفاق از قدرت استبدادی، ما چنین قدرتی را اقتدار می‌نامیم.

قدرت استبدادی، تا زمانی که منابع قدرت و ثروت داخلی و اقشار و گروه‌های خاص انسانی فعال و با آن همکاری می‌کنند برقرار است، و چون آنها را از دست بدهد، به دلیل بنیان جبراندیشانه خود، به سوی استمداد از قدرت خارجی میل می‌کند. و این است سرانجام قدرتهای استبدادی که از استقلال به سوی وابستگی و سلطه‌پذیری تحول می‌یابند.

۸ = پس جامعه بدون دولت نه بقا دارد و نه ترقی و نه استقلال. دولت هم بدون اقتدار نه سازنده و آبادی‌گر و توسعه‌بخش، که ضعیف و مخرب و مرگ‌آور است و از بسیج و تحرک نیروهای مادی و انسانی جامعه عاجز. و هم به این جهت است که گاه ناخواسته به استبداد و تحمیل جبر کشیده می‌شود. استبدادهای تاریخ، همیشه بر حسب نقشه قبلی به این سمت کشیده نشده‌اند. جهالت یا عدم اعتنا به قانونمندیها و ضوابط رابطه با مردم، و کیفیت مدیریت و حکومت، و شکست و عدم توفیق در اجرای برنامه‌ها، آنها را به استبداد می‌کشاند و چون راه استبداد هم راهی بسته و ناموفق در بسیج مردمان است، به ناچار به دامان قدرت غیرخودی رانده می‌شوند.

۹ = در دوران معاصر، ضرورتی دیگر به روابط دولتها و ملتها، به ویژه ملتهای توسعه نیافته و طالب ترقی و توسعه، سایه انداخته است که آن توجه به هزینه توسعه و منابع تأمین این هزینه، می‌باشد. بدیهی است ملل جنوب، که نوعاً از سرمایه‌های بالفعل درونی محرومند یا باید دست حاجت به درگاه محافل مالی و پولی خارجی دراز کنند و یا آنکه هزینه‌های توسعه را به حداقل ممکن کاهش دهند. اما صرفاً کاهش هزینه‌های توسعه یا حذف موارد و برنامه‌های توسعه‌ای، عملاً منجر به عدم توسعه، اتلاف و تضییع منابع موجود، و ناکارآمدی در بهره‌برداری از آنها می‌شود. از آنجا که در روابط استبدادی و مبتنی بر بینش جبر، وفاق و اشتراکی بین مردم صاحب تخصص و علم و حکمت و دلسوزی اجتماعی با دولت وجود ندارد، دولت بالاجبار می‌بایست هرگونه خدمت یا همکاری مردمان را یا قیمتی گزاف خریداری کند. وقتی یکدلی بین دولت و ملت وجود نداشته باشد، مردم یا صاحبان تخصص و کارشناس، همان خدمت‌گرانقیمت را نیز به نحو شایسته و با برکت به دولت و در واقع به جامعه، ارائه نمی‌دهند. این است نتایج و محصولات قطعی حکومت مبتنی بر بینش جبر؛ به جای توسعه و رشد اقتصادی - اجتماعی، رشد روزافزون خودگرایی و تقدم و اولویت دادن منافع و مصالح خود بر مصالح و ضروریات جامعه و ملت و کشور. به همین جهت سرنوشت چنین دولتهایی آن است که به کارشناس و سرمایه و مدیریت خارجی روی آورند و همه هزینه‌ها را از کیسه ملت و جامعه پرداخت کنند و سرانجام هم چیزی از سرمایه فعال و مولد و یا تأسیسات زیربنایی مؤثر تحویل جامعه ندهند. این رویه‌ای رو به رشد است که طی چند سال اخیر در میان دولتیان ما مرسوم شده است و از همین رو است که هزینه‌های بسیار شده، درآمد نفت بر باد رفته و قرضه‌های فراوان هم به بار آمده است. با این همه، پیشرفت فیزیکی در ایجاد

منابع درآمدی واقعی برای دولت حاصل نشده است. میلیاردها تومان خرج تحقیق و کارشناسی شده و می شود ولی نتایج عملی و کاربردی مشخصی از این تحقیقات دریافت نمی گردد. همین روند است که مبنای بدهکاریهای عظیم کشورهای جنوبی، در عین توسعه در توسعه نیافتگی و غوطه وری در غرقاب عقب ماندگی آنها، شده است.

توجه به این واقعیت و منشأ و پیامدهای آن، که همگی ناشی از بینشهای جبری و حکومتهای انحصاری و فقدان رشد و پی مسئولیتی نسبت به مصالح و منافع ملت و کشور است. هر ناظر بی غرض و پایبند به بقاء و حیات مملکت را به تجدیدنظر در روابط و مناسبات دولت و ملت دلالت می کند. در این جهان پرفساد و هجوم و غارت ملت‌های جنوب، چاره ملت‌ها و کشورهای در حال توسعه این است که توسعه را با کمترین هزینه مالی و اجتماعی تحقق بخشند. والا توسعه در فقر و توسعه نیافتگی بر دوش آنها تحمیل شده و پنجه‌های آن به طور تسلسل در جان آنها فرو می رود.

این پدیده‌ای است که چند سال است در کشور ما آغاز شده و با سرعت به پیش می تازد. نجات از این تنگنای مرگ‌آور جز در فضایی از تفاهم و بینش وفاق و وحدت ملی امکان پذیر نیست. هر دولت جنوبی، اگر با اتکا و به برکت چنین فضایی، هزینه‌های مادی و انسانی و اجتماعی توسعه را فراهم نکند، خود، ملت و مملکت را به مهلکه نیستی و نابودی می کشاند.

۱۰ - اقتدار دولت، بدان معنی که ذکرش آمد، تنها در رابطه دولت و مردم نیست که تجلی می یابد. در رابطه دولت با اجزا و عناصر وابسته به خودش، و دیوانسالاری، قطبها و مراکز قدرت خاص (که در نظامات استبدادی این چنین قطب‌هایی فراوانند) نیز این مسئله بروز و ظهور خواهد یافت. دولت بی اقتدار قادر نیست که عناصر درونی خود را نیز به وفاداری و درستکاری و فرمانبری نسبت به برنامه‌ها، سیاستها، قوانین و مصوبات خود بکشانند. چنین دولتی مجبور است که به همه این عناصر و مراکز قدرت باج بدهد و چون خود، راه را به روی مردمان صاحب مهارت و فضیلت بسته است، ناگزیر است که این مراکز و قطبها را به نحوی نگهداری و تحمل نماید، و این ضعف درونی را با تکیه بر روابط استبدادآمیز خود و یا اجزا و عناصر سازنده‌اش با مردم جبران نماید. یعنی دست این گروه‌ها را به تجاوز به حقوق مردم بازتر می نماید و بدین ترتیب گسترش فساد در درون نظامات استبدادی، امری ذاتی و ساختاری می شود.

۱۱ - از طرفی، چون چنین دولتهایی سعی می نمایند با شعار و تبلیغات، وفاداری مردمان صاحب مهارت را جلب نمایند، و معمولاً شعارهایی بر علیه یک قدرت خارجی را گسترش می دهند بدون آنکه به ساختمان یک ساختار واقعی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی مقاومت در برابر آن قدرت خارجی بیندیشند. به همین دلیل این دولتها برای پیشرفت در این جهت، به قدرت رقیب آن قدرت خارجی روی می آورند. در زمانی که قدرتهای رقیب یا بلوک‌بندیهای قبلی در جهان وجود داشت، این راه برای چنین

دولتهایی باز بود ولی امروزه که آن قدرتهای رقیب با یکدیگر به وحدت و هماهنگی رسیده‌اند؛ این راه نیز بسته شده است. در چنین شرایطی باج‌دهی به قدرتهای متعدد ولی هماهنگ جهان سرمایه‌داری، اگر هم به اندک حمایتی از سوی آنان منجر شود، این حمایتها بسیار ناپایدار و سست‌بنیاد است و به هیچ نوع ساختمان توسعه‌ای برای کشور و ملت منجر نخواهد گردید. این است سرانجام قدرت بی‌اقتدار، یا قدرت مبتنی بر انحصار و استبداد؛ و البته همه اینها به هزینهٔ ذوب شدن مستمر توش و توان مادی و معنوی ملت تمام می‌شود.

۱۲ - پس در این فرض که توسعه‌ای درون‌زا، متوازن، در راستای استقلال ملی، به عنوان یک ضرورت حیاتی و تاریخی تنها در فضایی از وفاق و اشتراک اجتماعی قابل حصول است، نمی‌توان تردید داشت. این مهم جز با تکوین و تکامل دولتی مقتدر و آگاه و مسئول عملی نیست. اما آنچه بسیار اهمیت دارد این است که کیفیت این اقتدار و ماهیت این دولت چگونه باشد تا به استبداد و انحصار و سرانجام به وابستگی و فقر اجتماعی بیشتر کشور و ملت نینجامد.

تجربه تاریخی و راهنماییهای آئینی و توحیدی ما حاکی از آن است که هرگز نمی‌توان و نباید به عقاید و مواضع و حتی ملکات و فضایل یک فرد یا گروه خاص اعتماد کرد و همه منابع و منافذ قدرت را در ید اختیار آن قرار داد و بعد انتظار عدم اشتباه و انحراف را هم از آنها داشت. استعدادها و ملکات فردی، جز در تحت نظاماتی از نظارت و مراقبت عمومی، قادر به استمرار و تحقق عینی و اجتماعی نیست. اقتدار ملی و تبلور دولت مقتدر، آن زمان قابل تصور و اتکا و اعتماد است که به هر صورت، منبعث و متکی بر یک رابطهٔ دو سویهٔ حاکمان و حکومت‌شدگان باشد. اما بنا به تجارب بشری و تعقل اجتماعی، در راستای اهداف فوق، وجوهی از مردم و حکومت‌شدگان می‌توانند مبنا و تکیه‌گاهی برای اقتدار ملی قرار گیرند که در بستری از پرورش و تربیت درازمدت اجتماعی، یا تفواها و دلبستگیهای آرمانی، و یا ویژگیهای زیستی و معیشتی‌ای برخاسته از یک حیات پرتلاش اجتماعی، پرورش یافته، و در مجموع توجه به مصالح و منافع ملی و عمومی نسبت به منافع شخصی و گروهی در آنان برتری و اولویت یافته باشد. مردمی که در حال حاضر تجارب و حوادث عظیم و بی‌سابقه داخلی و جهانی پانزده ساله اخیر، بینش ایشان را به اندازهٔ کافی باز، متعادل و روشن ساخته و آنها را به میزانی پخته و آبدیده کرده است که از سراب‌گراییها و چپ و راست‌زدنهای افراطی و بی‌منطق یا چشم‌دوختن و تکیهٔ به جریانات جهانی خسته شده‌اند. مشاهدهٔ سرنوشت رژیمها و انقلابات یکصدسالهٔ اخیر، آنقدر عقلانیت را در ایشان پرورانده است که از تغییرات به اصطلاح بنیادی - ولی ذهنی و یک شبه که مخصوص دنیای ذهن است - در گذشته، به تحول تدریجی و مستمر که خاص حرکت‌های تکاملی و سازمان یافتهٔ روی زمین و دنیای طبیعت است، ایمان آورده‌اند. بر کبنه‌توزی و عقده‌گشاییها مهار زده و راههای منتهی به خشونت و